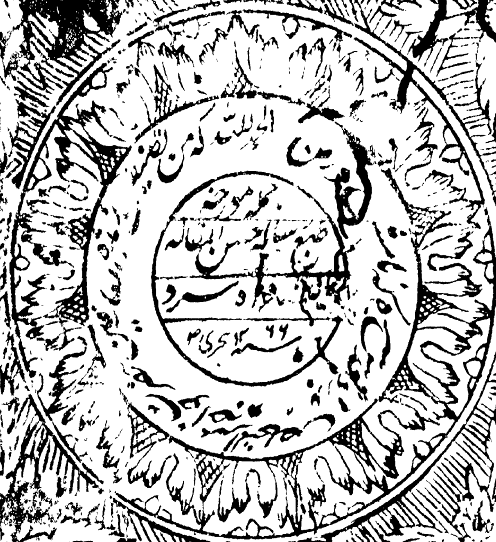
ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ



بمطبع [illegible] جناب [illegible]

هو الله الکبیر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الهی که از دست [illegible] نگارین [illegible] برای نام خواند یافت تا زبان خامه بیان

[illegible] نهایت [illegible] آن کلک [illegible] الا الحمی [illegible] ملک [illegible] است

نفس [illegible] الله [illegible] ذات مقدسه الهیه که منشا انتزاع [illegible]

[illegible] صفات [illegible] اسمائیه است [illegible] همیشه [illegible]

گلهای اعتبارات و اضافات [illegible] اطلاق [illegible]

است در ذروه علیای [illegible] اثار [illegible]

طرفه مجمع اضدادیست که جمله شئونات تنزیهیه و تشبیهیه در همان لا اعتبار

است پس هر عنقاء بلند پرواز ادراک [illegible] هوای فضای اطلاقی

[illegible] گلهای اضافات اعتباریه هرقدر که بال گشائی نماید رسا

ذنار نسائی را متحد کی جهان یک آشیانه وحدت [illegible] دهر

قاصد تنزر [illegible] فی سبیل الله هر چند که بکلد رفتاری [illegible] قدم [illegible]

لوشش فرساید در [illegible] سوا یکسوی [illegible]

دگل [illegible] لطافت همان موج حقیقی مستتر ست و از سر لا [illegible]

گلستان ان کونین [illegible] قادر حقیقی جلوه گرست والله [illegible]

محیط رباعی ای [illegible] در هوای کویت : هر سو [illegible]

سویت : از هر گل این [illegible] دیدم رویتو و شنیدم بویت

نعت رسول مقبول نیز [illegible] چنانچه باید اتمام خواهد پذیرفت

تا کمیت قلم را در میدان آن [illegible] چنانکه درود [illegible] صلی الله علیه

و علی اله و اصحابه و سلم را ورد خود ساز [illegible] حضرت رسول [illegible] صلی الله

علیک وسلم جناب اقدس تو چنان جمیع فضائل و کمالات نیست که در

نعت شریف [illegible] نقصان لایق شان تو عبارتی سرانجام [illegible]

صفات [illegible] منبع فضائل [illegible] مبارک [illegible] ناقصان

[illegible]

این شخص پاک ست و از [illegible] صاحب لولاک تو ان همه

مستغرق در شهود [illegible] که جدائی تو در حق تعالی تو ان یافت

هر که از نور تو یافت [illegible] رباعی از نور محمد [illegible]

[illegible]

پیرایه توشه بر [illegible] از بسکه هم از شرح الله شده

در سایه عرش [illegible] گم سایه تو [illegible] بنده دل سرد خواجه میرد

شرله کار ادای محمدیان خالص [illegible] چنین هرزه درای

چون از بدو فطرت قوه ناطقه این حیوان قوی افتد [illegible] ابتدا

بنیت عنان بیان از دست اختیار داده [illegible] گفته [illegible] دیده ام

بر جاده من عرف الله طال لسانه [illegible] میپوید اگرچه گاه گاه چندی

بموجب من عرف الله کل لسانه [illegible] بیانی [illegible] الطرف

گنج سکوت هم معطوف [illegible] شورش سودای خلق الانسان

علمه البیان جوشش [illegible] تحریر [illegible] میزد

چنانچه در سن یازده سالگی رساله اسرار الصلوة در عشره اخیره رمضان

المبارک در حالت اعتکاف [illegible] ساله بوده که صحیفه موارد

[illegible] کرده و بعد تتمیم رساله [illegible] مختصر و موجز [illegible] در تحریر

آن که علم الکتاب نام دارد [illegible]

مانده و بعد اتمام این کتاب [illegible] کلمات پریشانی

ناچار ذیل اختیار چون دست [illegible] تسوید

[illegible] کسی از دیگران درین رساله داخل نساخت [illegible]

[illegible] دامان محمدیان خالص [illegible] از جمیع [illegible]

چون رشته رشته پیوندی ازین قطرات عبرات گرانمایه جمع گردیده انبار دل

شده بود هیئت اجتماعیه بهم رسانده رساله وار گشت نام این مجموعه درد

ناله درد نهاده شد که به عدالت پر درد دل این عاشق مهجور و هم نام کتاب مستطاب

با نام نامی کتاب مستطاب ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله گاهی

ستوده ام دام برکاته و الله اعلم بالنیات و هو المراد

الی سبیل الرشاد ان شاء الله تعالی این ناله درد که نمبری

آه سرد است در دل هر درد مند اثر کند چون الله تعالی تمرین و مرد

را تاثیر تواند بود و دل هر اسیر ... جان آتش محبت یگانگی با احوال

برشته دل شعله عقیدت است مطلع غزل درد می بار دار رساله درد

شرح درد دل است ناله درد و این عاصی پر معاصی این همه ناله و آه از

صدمه دردی نموده و بحر هجران شوق اندکی تسکین دل غم پروردی

فرموده که گاه گاه این ناله و آه تسلی بخش دل بیقرار میشود

اوقات ... زاری جان ... حیات ... قرار میگردد ... آه بخشد

دمی تسلی دل ... درد ... بهر حال ... درد مند بخشم و

و در راحت هم گرفتار ... که عاشق مدام بی قرار میباشد و باشد درد

یار میبود در حالت وصل گریه شادیست و در حالت ... فرقت

نامرادی مقطع در هندم ضمین قدر دانم از قضا

واللّٰه هو الناصر و به نستنظر و چنانچه بنده ناله درد

در حضور اقدس ... نوید ناله عندلیب قطعهٔ تاریخ گفته که مصراع

آخرش ... وکاست ما و ... و بسمع قبول آنحضرت

رسیده و اصل قطعه ... دیده دان اینست قطعهٔ سال تاریخ

این کلام شریف ؛ که بسوی حق انجذاب نمایش ... کرد الهام حق بگوش

ناله عندلیب گلشن ماست ؛ همچنین ... بسلمه ربه ... تمام

الفاظ تاریخ سالت سر ... این فقیر بنا بر راه صداقت و محبت

بتعمیه بر دو صاد سر حرف صدق و ... لطف یافته بپاس خاطر ... آمد

... کرد الهام حق بگوش ذیر ؛ این کلامیست کز حبیب منست

... از سر صفا و صدق ؛ ناله درد عندلیب من است

باری این مختصرات یعنی ناله درد و واردات دو شهیر بردار

... نسبت و علم الکتاب با انداز ناله عندلیب که تصنیف ...

نسبت پس علم الکتاب ... این دو رساله در ... کتابی ...

و ... ناله عندلیب ... کرده ...

... و قطره ... از دریا ... کل شیء یرجع الی اصله

اصل ... ناله ای درد تو که خواجه میری باید که در شهود خواجه میری

... همه وقت ناصر تو و معین باطن و ظاهر تست ... خاتمه

همه بخیر شود و توجه تو بلا شرکت تصور غیر بود بنده را مدام بندگی
باید و الفاظ عهد عبودیت شاید بستر خواجه بشارت است به صورت
که نواند پیش آید خواه دیده و دانسته تقاصیر عفو نماید و نظر بر
معامله صرف العلام فرماید و خواه عدل کند در تقصیر ما سزا دهد
لیکن من یقین دارم که پدر کریم من که آئینه دار صاحب
خلق عظیم و مظهر الطاف رب رحیم است همان لبسوی میل
خواهد دید و از من هیچ نرنجید که این شخص موهوم من
فی الواقع آئینه طلعت با جامعیت اوست و هر چه از وست
همه نیکوست حمایت رحمت او را همه جا کافیست و همین فدویه
صادقه من سند معانی **فرد** هر دفت در حمایت او رسیست
مکنم : ای درد بنده را همه جا خواجه ناصر است : قد سینا
الهند مصرة ستره و عفی عنا ببرکته بره
بناله جاه و حشم دنیا اعتباری ندارد و ملاهی و پارسائی نیز
جز اعتباری نیارزد و آنچه کمال انسانیست برتر از بیان است
و هر چه هست آن است باقی همه وهم و گمانست کسی را می
دهند میدهند و دیگر همه مزخرفات را بجوی نمیخرند و آن
موقوف بر قبول خداوندی است نه متعلق بجویلی رسیدن

نظر همت بلند دار و هیچ چیز را از امور مذکوره بخاطر میار رباعی

همت و دولت هست و هم هست و هوس : در نفس و نفس شعبده

شد و بس : باید دگر همت عالی داری : آن باید شد که او

گردد و بس : ناله آگاهی که مدام عاقلانه بر مسند تسکین

و عرفانیکه علی الدوام حالا نیستو و عرفت ... را از عجب هستانه صاحب

شمایان تنگ سیرت و زکی ذهنان ... را بدست می آید و

را حسن معاش و معاد میگشاید و توانا تر راه تحت الامر فوق الفوق

هم نسبت با آن در جانب تحت ... و سر ضمیران عاشق نسبت و

تیز بینان با حقیقت را دایم شامل الحال مید شد طرفه برقی است که بر

حقیقت انسانیه می افتد و همه اعتبارات امکانیه را میسوزد و

بکنه کلمه لا اله الا الله میرساند و محض فانی فی الله میگرداند

و نقص و کمال هر دو را از نظر اعتبار می اندازد و اطمینان و اضطرار

را یک میسازد و صاحب اینحالت در کونین متوکل علی الله است

و نظر بخود در هر دو عالم بدرگاه است چون نیای من ناکاره را از فضل

خویش بخوبی گذرانیده امیدوارم که عقبای من و او را نیز از رحمت

خود بخیر گردانی آمین یا خیر الناصرین بتصدق سید المرسلین و طفیل

... و انت ارحم الراحمین ناله در دو لسیی که همیشه

پیشه انبیا و اولیا است علیهم السلام عجب پیشه شریفی است اما اگر دلی

اندیشه دنیا و اهل دنیا گدازان کرده بود و به یه عدغه فکر قوت عیال

... بوده باید وعنای دلی ... حقیقی حاصل بود و اگر پیش از

نیست ... خود را هموار کردن نیست مردی باید تا این

... را ... و آسان ... الفقر ... نشسته ایم از سر

گذشته ایم که از ان نشسته ایم وَبِاللهِ التَّوفِيق وَعَلَيْهِ التُّكلان

والله اعلم ... موافق حال من ست و حال من مطابق

... در دل ... دهان من تاب ... سینه است

... من ... الحمد و المنة که ظاهر و باطن من بقوت

حالة توحید یک شده است و خاطر مطمئن من بنور ایمان بلا شک گردیده

رباعی آن را که ز دل حرف دویی حک باشد : خاطر همیشه بی شبهه

بی شک باشد : ... باطن و ظاهرم یکی شد چو جرس : ...

... و دل من یک باشد : ... در مردن آنقدر عرصه باقی نماند

که ... خوردن باید کرد هر چه خوردنی باید خورد و در صورت

باید مرد رباعی جمعی ساعی که توشه میباید برد : خلقی ...

... میباید خورد : ای درد من مرده دل ...

می میرم از این فکر که میباید مرد : نالهٔ ... غنیمت ...

بیان اینا همیست که بجنه مغزان نشنیدند میان ... ملتفت

... همیست که نکفتنان نکنند در آن مرتبه قصوری که در ... فهم مردم

... نسبت عینیه و غیریه هر دو گم است ناله لا چون در دت نام که دند

... در باش و هر چند که خود مرده ... باش ... هر د در دار

دیگر گذشتن مردمیست کار فرما همت مردم ... نا اله ... ادب

عبودیت دال بر قرب الوهیت ست ... ناله جلوه گر ... عبودیت

حقیقت را در یاب و سر ... ناله ...

... مصطفوی ... کمال ...

پریشان ... است اگر ... کمال ... مهدی ... ناله

قوت اعتقاد دال است بسی آنکه دادند ... دروازه نجات

با وادی است بر دل برکشادند رباعی شک مردم فزود

نقصان مرا جهل دگران کشود عرفان مرا این سستی اعتقاد

ابنای زمان مستحکم تر نمود ایمان مرا ناله عالم الست که مضمحل

بود و دافع کسلی آنکه ... و عدل فراید و ...

ناله مدت ... ... الغوث که

... مسموع ... ناله ...

... وما تشاؤن الا ان یشاء الله

نالهٔ تمامی در دنیا بوده ایم و چشم عبرت 15
در عالم نشنوده ایم لیکن گفته ها اعتماد نمائید و مراد در امید که مرگ
غباری که درین گلستان مینشیند نظر فگنده است که می نشیند
رباعی گر عمر دهی زمین دگر گردانی بینی از دیده بجز لی نه اندرون بینی
اینست همه نظر گذشت مرا دیده ام آنرا که تو اکنون بینی
نالهٔ سعادتمندان سرای دنیا را مزرع حیات آخرت میگرداند 16
و نظر بلندان نعمای آخرت را نیز چون مشتهیات دنیویه
میدانند و سعادتمندان ... دنیا مشتهیات میشوند و
مدام ... آیت هو یبدئ و یعید یفعل ما یشاء و
یحکم ما یرید نالهٔ الهی جز تو نیست که دل آلوده را 17
وشو نماید و غیر از تو کدام است که تخت عفو را بیدار
فرماید آن زمان را و این را بیدار فرما نالهٔ طریقه نقش 18
بندیه و مجددیه و قادریه ملت ابراهیمیه است که تابعان
... دارند و اشتغال و اذکار باطنیه و اعمال و اوراد
ظاهریه ... همین اکابر سلاسل علیه عمل می آرند و اعظم
... ابو حنیفه رحمة الله علیه ... و اعمال موافق
... نالهٔ صبر اگرچه فی الحال دشوار مینماید اما 19

در اینده بسیار لکا می آید اندک و دشوار است سهل نماید بحمد الله
٢٠ ناله صدق و شوق موجب اعتماد مرد درست و کذب و فسق سبب
عیب شکن اگر سینه بدل از صدق بصحن معمور است خانه سلامت در د
٢١ ازین بر نوست ناله آنچه هست نمی باید و دو القران ... عجب می آید
٢٢ ناله شرع مصطفوی ... طریق ارشاد محمدی دیگر همه آن
٢٣ خام است و اتباع او تمام ناله ارادہ دارم که خصایص طریقه
و نیفه محمدیه را ایمای برنگارم و از کلام ... نامه عندلیب علم
الکتاب که ... در آن مذکور است تخراج مود جمع ... ما نا ظرات
بسهوله دریابند و ... آن ... اند در اراده السدیم با
زندگی و فا الله ... الا ما فرطنا فی الکتاب من شیء فاذا
٢٤ البه ناله ... عدا است ... باطن
که ... بر قدر کمر تبه تر از ... سلمت
٢٥ آمیز بود ناله ... هم شنیده که سماع من السماع ... خواه
ازین ابتلای ... هدایت کنند ... بدگویان ... گوش
شنواند تا از نوای حق تلی بانگ دلی ایشان برند چون
عاقبت بر نفوس لئیمه ایشان ... طعن ... که اصول عقاید ما
درست است و اعتراضات روا دانند ... سست والله

بسم الله ... علیم ناله ... عزم ... و ... را ... ست
خواب خوش خواه خود می پندارند ... ست که عذر ... دارند و معنا
نمی آیند که خود نیز درین بلا گرفتار اند و کسانیکه در دل خود فقر را
اسیر ... گمان دارند ... ظنی ... نمی باشند
... حسن نیک نمی آید ناله ... اوقات نعمتی است که بحصه ٢٧
صاحب نصیبی می آید و ربط کلمات دولتی است که قدر متکلم می افزاید
ناله شاعری چندان کمالی نیست که مرد آدمی از آن پیشه خود سازد ٢٨
... دیگر ... از برای ... نیست ...
صله ستانی و جا بجا دویدن نباشد و مدح و هجو گفتن برای دنیا
اتفاق نیفتد و هذا قسمی از اقسام سوال است و طماعی بعضی دال
ناله نظر بلند دار و لغزیدن مردم همت مگمار تعظیم بی امتیازانه کدام ٢٩
هنر است و کثرت تواضع علامت خرد نیست ناله تکبر خود را دور کردن ٣٠
است وان شعار اهل صفا است و کبریا علامت بحق رسیدن
است واین کار فقرای باصفاست ناله در بیماری شکسته داشتن ٣١
که دور از همت مردانه است و در ناچاری بچاره جوئی هر ولوله حرکت
مضطرانه است ناله ای حضرت انسان مرحوم ... ٣٢
که خواهد آسوده در کار تو عقده بیفکنده اند که خواهد گشود ...

اسود و ما انکار و مشوده را السنوده بنداری که مفقود را مفقود و [illegible]
باعث پشیمانیست و معدوم را موجود انگاشتن از نادانی بدرم لا اله الا الله
خوان و همیشه لا مقصود الا الله بل لا موجود سواه از ان ناله موسم سری
که هنگام رجوع بمولی بیست در نهایت و ارتحال اوست کلیه [illegible] ساخت ٣٣
و به توبه و انابت باید پرداخت در هر سوی [illegible] باید تا [illegible] مراقبه نباید
از [illegible] عزل و نیست گوشه [illegible] بگیرد در ماتم خویشتن
نشستن [illegible] شده است [illegible] تا کی در انجمن نشینم [illegible] باید [illegible] کل
تمام و اعم [illegible] که در حرمین [illegible] ناله [illegible] ناله [illegible] ٣٤
که موصل الی الحبیب است تصنیف [illegible] اصل الی الله حضرت امیر محمد [illegible] است
و علم اللباب که رافع الحجابات است [illegible] درگاه [illegible] عقیدت
آگین است از صحیفه واردات که مجموعه نکات است در اوائل احوال
ازین کم بضاعت تحریر [illegible] ده و این رساله [illegible] رساله آه سرد [illegible] ناله بود
آهی است که [illegible] درویش در ادا [illegible] ناله من [illegible]
گوج من است [illegible] با بانگ جرس [illegible] ناله ای یاران یعنی [illegible] ٣٥
مسلم بگوش صدق و خلوص اصغا نمائید و اگر بسوی حجت بخت می
گرائید ملتمس آنکه من بعقاید حق گویی [illegible] دم و دماغ مباحثه ندارم و آن
نیست که در بود باشم و لهذا از معاش و اعمال و اخلاق و غضب و

۲۹

داشتهاند و فی نیازی ذلی بر واتی و صفا و دانائی و دیگر مسلمانان
که مرا با خلق و خالق خود دست نعیت سخن سنیه من خوش آمد نمود و پیروی
امور نامرضیه من نگو که بظاهر از من نوع وقوع آمده باشد هرگز خواهد کرد که از شما
سرانجام نخواهد یافت و استعداد هیچ یکی از شما چنین نمی بینم پس همان
معموله حضرت قبله کونین امقتدای خود ساختند ناله عندلیب [illegible] اللسان
راه علم دانسته براه راست خواهید رفت [illegible]
ناخته است که نزل مرا هم چه ساخته است [illegible]
احض هم میباشند که جل هم جل و هم لهم جل ولهم
یبدل الله سیئاتهم حسنات والله یخص برحمته
من یشاء وهو الغفور الرحیم ناله درد دل آن دوست [illegible]
یعنی آن گردنست ناله سماع مرغان الست [illegible]
دفت گواه که خود بخود گویندگان می نیند و ما دام که تو اسدی
سرایند نه آنکه فقیر اینها میطلبد و شنیدن سرود را چون
دیگران عبادت میفهمد بلکه نمی [illegible] انکار مسکینم [illegible]
مبین ست و عقیده من همانست که عقیده بزرگان منست اما چون بنا بر مستی الهی
گرفتار بیچارم خدایم بیامرزد و فتوای اباحت امیکار بیار آخود نداده ام و بنیاد سلوک
بر سماع نهاده ام تا دیگر صاحبان هم [illegible]

۳۰

واقف از کیفیت نعمت نیستند در خارج آشنی اند و این غفلت
نا سرود در حق من عاصی مقرر ساختید ولی اصول عاجزانه لب ضعف کشاید
ای کرم فرمایان آنچه عصیان عیب نباید نمود و سر بگریبان خود باید
باید برد و نداقا دست برایکه چشمه رحمت وی عنایتش جوشیده و غیر
ما اصاغر را چون کبایر شما اکابر بذیل عفو پوشید عفی الله و عنکم بتصدق
۲۸ رسوله محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم **ناله** دردمندان ما
میگویند که دولی چکن است که چون دست بطراید خوی جهت آنکه
مانند چکن باید لیس خوبی دستگاه تمدی فرزندان است که چون
مریدان نظر آیند و سوای ارادت و محبت و تبعیت و خدمت شیخ دین
نباشند و مانند جوهر فرزندیه آینه قلوب ایشان را زنگ آلوده نسازند
تا جلوه گاه جمال و کمال صوری و معنوی گشته بدولت وراثت مشرف
شوند و نیک نام و نیک انجام گردند و نیکی و لیاقت باران اینکه
چون فرزندان نمایند و غیر ازانکه و صفا و الفت و لطافت
در اینها نمود و در پی ظاهر به خاصیت باطنی اینها نشود تا سراپا
مظاهر کمالات صوریه و معنویه گردیده بشرف خلافت ظاهر گردند
۲۹ و قائم مقام شوند و بالله التوفیق **ناله** حاصل همه سیر و سلوک است
که دل از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و خاطر از حضور

چون من سوخته جان میباید تا
[illegible]
الغزل من [illegible]

وشهود حق آنا دیگر دد و ادای مامورات شرعیه بلا کلفت و احتساب
از امور منهیه بلا مشقت نموده آید و مردن و زیستن در نظر یکسان نماید
بعد ازین اگر بعنایت الهی گذران توکل صرف بلا علاقه اسباب دنیویه میسر
شود و ترا احتیاجی بسوی احدی از بنی نوع خود نیفتد این دولتی
ست خدا داد که فوق آن نعمتی تصور نمیتوان کرد و هر و بار زودی
کسی نصیب نمیگردد تا آنکه قبول خداوندی بطرف بنده نورزد
هیچکس باین درجه عظمی نمیرسد گدایان درویش صورت دیگر مسانند گشتند
۲۰ تا بکلی با حقیقت دیگر میشوند ناله غمخواری کسی هرگز بکاری آید
۲۱ و از دست دیا زدن هیچ نیکی شاید ناله حضرت سلیمان علی نبینا
و علیه السلام که نبی ذی شان و سلطان جمله جهان حکم بر باد و جن
و حیوان بود حالا چون عنقا بجز نام نشانی ندارد و هیچکس نشان ندارد
و آخر این نام هم تا کی خواهد ماند و در شهرت تا کجا خواهد دوام
سر خسر انجام است و طول امل خیال خام پس اگر میسر شود هر قدر که زندگی
باقیست بی تردد بسر برد بسوی هیچ سوی نگذرد آنچه شدنی
ست خود بخود میشود هر که می آید مدد و فسد در سر برحکم
رانی می نشیند هر که در دها چون سلیمان نمید هر با دخت خویش ترا
۲۲ ناله عذر تقصیر از کریمان باید خواست که ایشان عذر نمی پذیرند

۱۷ چون بتو باید جلوه در اوراق
دل زار و خاطر شکسته خویش

در رفع ملال از صفای دلان باید جست که اهل حقد صفا نمیگزیند رباعی

پیغام کرم به تندخویان نبری : در صلح سخن بجنگجویان نبری

اظهار صفا بغر عنبسان بجاست : آئینه به پیش زشت رویان نبری

۴۳ ناله که بمردم کردن باشی از نامردیست و دردمندی از مرض

۴۴ بدنی بحقیقت بیدردیست ناله عالم دنیا که عبارت از عرصه
حیات چند روزه است آنرا در تحصیل خیریت عالم عقبی که مدت
دائمی ذات است صرف ساز تا نعم البدل رونماید و ابغرهٔ بیران

۴۵ درد داردست و آن عالم دوا دو می آید والله الموفق ناله
زیستن و مردن اعتباری ندارد و همت بلند آن را هیچ در نظر نمی آرد

۴۶ ناله دردا دردا که اسرار را در دستم و از می ناب در دل مستم
آزارم اگرچه در دیار ست اما دریام نیز بهر دیار ست رباعی

چون نی همه تن پر از فغان در دم : می نالم و سر به بیابان در دم

بیدرد بحال خویش بگذار مرا : از من دردست و من از آن دردم

۴۷ ناله انواری که هردم بیش می آید و اسرار که هر لحظه بر دل میکنایم
هرچند بیان آن چنانکه باید و تبیان آن چنانکه شاید از من بند
نمی آید لیکن حتی الوسع تقریر و تحریر مطالب مکشوفه مینمایم و باب
هدایت میکشایم بشرط رضای الهی است هرکرا خواهد از آن نفع

نفع رسانند و بسوی خویش خوانند و هرکرا خواهند ضرر دهند و از خود برانند
وما علینا الا البلاغ ناله دنیا اگرچه همه وقت محل اعتماد نیست
اما در آخر عمر بعجب طرزی اعتباری بنظر می آید و طرفه غیر مانوس
مینماید که بیانش کما هو حقه نمی توان کرد آنچه از اینجا برداشته ایم
همین یک دل برداشته نیست و آنچه در زمین کاشته ایم همه اعمال
و احوال خود کاشته ست و نه در آن برداشتن اختیاری بود
و نه درین کاشتن اختیاری رباعی بی تخم هوا و هوسی کاشته
ایم : نی خرمن عیش و عشرت انباشته ایم : زین مزرعه ای
درد که دنیا باشد : غیر از دل خود هیچ برداشته ایم :
ناله خلقت من ناکاره از ابتدا چنان واقع شده که هیچگاه
دنیا از من سرانجام نیافته و محض بی‌وقوف درین امر بوده ام و هستم
اما قبل ازین ایام چندی بگمان خود مصروف کار آخرت بودم
و بزعم خویش خدمت اخوان طریق و اجرای طریقه
و تصنیف کتاب و افاده مردمان و جاروب کشی درگاه
شریف حضرت قبله کونین رضی الله عنه و تعلیم و تربیت دوستان
و فرزندان و انعقاد مجلس و دعوت خلق و اراده طریق به
اهل سلوک احسن الوجه و انتهای وقت و استعداد قوم

[illegible]

بشنودم و شب و روز مستغرق در این امر بودم و حالا العنایت الی علمه
صرف بجذب خاصی کشیده بمقامی رسانیده اند که فقط آیه داری؛
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید منیم در راه و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله می نمایم زیرا که من خود نمانده ام تا بدو نیکی از من ظهور نماید
و یا اراده کاری نماید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اکنون هر چه هست از دست مغز باشد خواه پوست و افوض
امری الی الله و هو بصیر بالعباد ناله من صوفی هستم با تابع مکتسابم
و ملامتی ایم تا بحث و جدل انسانیم محمدی خالص هستم و از شراب طهور حضور
مستیم از من مستانه همان افسانه جانانه باید شنود و از درد دل و انه
همان استماع ناله عندلیب قدس باید نمود که ناله عندلیب از درد دل عالم اعلی
ست و درد از ناله عندلیب پیدا رباعی صوفی بصوف شد
صرف مطلق : ملا تکر سیه کرده ورق : ما دل شدگان
ملکت عشق ایدرد : از ناله عندلیب خواندیم سبق ناله سبحان
الله هر چند که نه این ماند و نه آن ماند لیکن جهان بر وضع جهان ماند بس
راست نهان گردی زمانه را همواره بر یک حال باهمواری روان
دیده هیچ کالمرئی آرند و خود همان بر خانه راستی مردند و کج طبعان
راست کاری و صفا در صفا را ده و راز شعور فهمیده گاهی نی گاف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الی تکلف نمیشوند و خود را بهمان سوی میکشند بالکه ازین وان
هیچ نمی کشاید و هرچه خدا خواسته همان پیش می اید والله الهادی
۵۱ الی السبیل الرشاد **ناله** هواخواهان نفس رحمانی هرچند شور و شوری
در سر دارند اما مدام حال دل شوریده خویش را از ظاهر
بینان مستتر میدارند و مقربان بارگاه یزدانی اگرچه سراپا آئینه
داریا رانند لیکن هیچگاه راز پوشیده خود مثل محجوبان باظهار
نمی آرند **رباعی** در وآنکه هوای تو به دل داشته است :: از دل
خویش مستتر داشته است :: مانند حباب قطره اشک بر بحث
۵۳ هر بشد مدام چشم تر داشته است **ناله** مسند جر واعتبار نشسته
که هرزه گفتاران نقل مجلس خود میگردانند و مجلد سنی و شیعی
سخن پریشانی است که فساد انگیزان بمیان می آورند که ازان
رای تحقیقت می کشاید و نه ازین دل آگاهی بدست می آید
۵۴ **ناله** دنیا سراسر هست و آدمی در گرفتاری آن هیچ در هیچ
نظر هی این [illegible] هیچ خود عذر هیچ
نیست و هیچ [illegible] **رباعی**
ابد [illegible] هیچ [illegible] هیچ
[illegible] دنیا خوردیم :: آخر دیدم اینکه دنیا هیچ است

۲۳ [illegible]

۲۴ [illegible]

55 ناله الهی هر دردرا درمانی است و هر مرد را سامانی امیدوارم درد مرا
که از ابتدا تا انتها پرورده رحمت کریمانه تست تا دم آخر بدرمان احسان
و حسن قبول خود معالجه بنما و بسامان امان و شفاعت رسول خویش
معامله فرما که تو کریمی و کار تو کرم است : از وجودم میرس که آن عدم
است 56 ناله عقده خاطر گرفته دلان وا شدن مشکل است و
اسباب شادمانی پیش این محزون خاطران منفعل وقتیکه
اندکی دل این مصیبت دیدگان میکشاید جز گریه از ایشان هیچ
نمی آید که گریه را هم دل خوشی میباید رباعی آنرا که ز درد
عشق بوی برسد - اسباب طرب دگر ازو بکشد : سد ریش
نهفته ام بر اندازد دل : چون غنچه دمیکه خاطرم می شگفد
57 ناله سخن چند روزه است که من هم درین گلستان چون گل دل
شگفته داشتم و از نقد سخنان نغز خاطری انباشتم و محافل
گوناگون را از سخنهای رنگارنگ رشک گلزار مینمودم و باب صحبت
داری بر روی کس و ناکس میکشودم و اکنون که مانند غنچه پژمرده کم
دل افسرده در سینه یافته میشود چنان خنکی و دل سردی
در مزاج ناراج شده بهم رسیده و خاطر فاتر را آن قدر بسوی
کنج وحدت کشیده خلوت دوست ساخته است که چه جای دوچار

خار شدن یا نباشی روزگار و دیدن آن روز خود هم در آیینه خویش می‌ام
و باطن مدام همان متوجه ذات بحت واحدیه صرف ست آیه
کل شیٔ هالکٌ الا وجهه و انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
٥٨ ناله دلی دارم که منزل یار سبق محفل اغیار این خانه ملوکانه
کس ست نه کاشانه هوا و هوس حشمت و جاه دنیا بیش چنین
دل محل ست فضل و هنر درین منزل منفعل روشن دلها
عالمی دارد که هرگز ما سوی را انجا طریار دست بر دل
٥٩ هوس نمیباشد غیر تو بجنس نمیباشد ناله دل انسانی که
دار وجه رحمانیست مانند عکس مدام طلب بندم بوقلمونی جلوه‌ها
شخص ست پس چون حضرت رحمان جلوه بر دار کل یوم
هو فی شان ست دل انسان نیز متبدل بالوان گونه گون در
آن ست جدا لیکن با حسن وجوه وقت آخر بیش آید وخاتمه بالخیر
٦٠ باید کل شیٔ هالکٌ الا وجهه ناله قیامت کبری مقرر
آمدنیست و آنچه خدا و رسول از آن خبر داده شد بی تردد
و شبهه در امور دینیه نمودن از بی ایمانی ست و شنیعه واعتنا
بعقل و نهیب خود کردن و از ای دست بدامن شفاعت

مسوون زن دنیا خود از سر تو القیست **رباعی** از حال دنیا ت

آنچه اند فرست شد دیشم اقران ملاست جلوه گریست نعمت

از پای خود افتاده آخر شد مردون که گرفتا بدوران سرا

٤١ **ناله** سخن شمع انجمن هستی هست و زینت رونق بزم حق پرستی و دین

او دلا بسیاران شمع یار شما صحبت مردم نکوکار این دین ا

فزا و جامع ... عذار و شکوت ...

٤٢ کار ذوالالباب و الانسان عدلها وجهها **ناله** ...

موسی درویش راحت رسانی دلها باشد و مشرب فقر

سا بد که حسنه حسن دنیای بود و کرم بود ... مسکین ...

در دنیا عشق الله عمر در عبادت ... زاهدان

خشک مغز دیگر میباشند و عارفان مغز دیگر میشوند و عاشق مان

یار آمد و طالب دیدار و عباد ... های بهشت گریستا را ...

رستگاری موقوف بر فضل پروردگار **رباعی**

در ملت عشق خوب ... سم کعبه دیگر

د کنشت دگر ... بهشت خندید

٤٣ با ... دگر ... ولا تو چشم

در خاطر ... رسیده که دل را ...

یا بموی الیه بر بیده و یا نبی لا ... بر دیده که یافته و یافته

را بهم چیده و برای مفهوم یافته نشانی درست ازی دارم و به بهر جستجوی

معنی یافته دلی دزدانی مستی اند و را هم پیشانا رسم کشته و

مکبوته ولی خاطرم مرد حسبان و بیرانا حال از رسم و عرفان و

معرفت همه بی نوع خود را تحت این نیرت کرانی خویش می بینم

آنها رو بود او هم برای خود یافته اند دا اطمینان هم با نیت

انسرا از توعیه خویش را در آن این حقیقت علیا به خودی یافته

بخیالات حسبان و گمان خویش یافته اند اغوث صمدانی رضی

کلمه قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ گفته است که در

جوش همچنین حالت سر زده و از محبوب سبحانی شاه نقشبند رضی

نیز فقره سر جسته دیده شده هو و آنسته شده و همه غیرت للکلمه

لا الفی ان یا نگردد عالب که در مقام المشتاف همین حقیقت

ملب آشنا گشته سه حاً تا قیام قیامت همان نور آفتاب

لِی مَعَ اللّٰهِ و ... غیرت ... او پر تو افگن است و

منبع محمدیه ... الحمد ... لا اله

... لا ... الا بالله و لا

مجبود و مولانا ... ایاه ... نالہ النبوس ۶۴

نقول ان ما لا نعلم ...

۲۵

العرفان ... بیت

که هیچکس مرا چنانکه هستم نشناخت و هرکس بمیزان ظن خود
تاخت اگر صفای جنت مرا اهل معاملات می‌شناختند چنین
شطرنج باختند لیکن الحمد لله که مرا همیشه فنای خویش
مدنظر هست و ... بنظر عالم دیگر **رباعی** از بسکه آزاده
دگر هست مرا : پیوسته فنا مدنظر هست مرا : یاران مانند
تا بجد خود با آنسوی خود قصد سفر هست مرا **ناله** درد ۴۵
اگرچه دل سرد هست اما داغ جنونی بر سر دارد و چنانکه مزاج
شعله عشقی در بر دارد و از باغ جهان جز گل داغی ندیده
و از بزم جز کباب شد غیر از ناله عندلیب نشنیده **رباعی**
از داغ جنون گل است بر سر ما را : و از آتش عشق شعله در بر ما را
امید ز گلشن محبت یعنی : شد ناله عندلیب رهبر ما را ۴۶
ناله الحمد لله که من بدنیا و ما فیها کاری ندارم و مطلق زینت
دنیای اینجا را بخاطر نمی آرم این الحمد در قدر اهل این الحمن هست
مرا همیشه معامله با دل من هست **رباعی** نی میل بسوی مال دنیا هست
مرا : چندان نه خیال زینت دنیا است مرا : یاران باشند و بزم یاران باشد
افسون من و با خویش سخنها است مرا **ناله** ... از
وهمی نسبت و دل بستن بر آن جز قصور فهمی نه ... که ...

صفحهٔ دیگر از نشست آخر رخت اقامت بر بست بنیاد ظلم

زندگی بر هواست و آل همه با فنا **رباعی** دم هستی که بزم

آراسته ست * هر لحظه همان دید فنا خواسته ست * جائی که

نشست نفس ما مثل شرر * جا گرم نکرده باز بر خاسته است

68 **ناله** گرمی بزم محبت از دل بیتاب نیست دگو هر دل را از اشک

آب مزاج اهل این مشرب گرم و تر مبادید و آب و تاب چنین

زنده دلان از بینائی می افزاید **رباعی** عشقم همه شعله دار

بیتاب نمود * اشکم از موج خویش گرداب نمود * طبعم

اندر دشل می گرم و نیست * چون شمع زبسکه آتشم آب نمود

69 **ناله** همعصران شخص موجود را بخاطر نمی آرند و همان

اعتقاد بر گذشتگان دارند لیکن اولو الابصار در هر

وقت پاس قدر مردان دارند و کسان عزیز الوجود را

مغتنم میشمارند و بیشتر بصران باعث ابتذال همین نقصان

موجود بودن فی الحال ست ورنه ان اشد نزد البنیان بودن

هم عجب کمال او است ذا بانی طرفه ام عزیز یار **رباعی**

پیدا نیست آن زمان که ناپیدا بود * قدر تو بلند و منزلت اعلی بود

رنگ اظهار ستیز دل ساخته نیست * طاوس بیضه بهر عنقا بود

[illegible] مترقی [illegible] ... من نقص وظلمة ... الله سبعين الف حجاب ... [illegible]

نالـه من اهل دنیا ... خود را بهبایت دست میدارم در محبت

زن و فرزند بسیار گرفتارم همه دادند که این امراز زاد فوت ... حیوانیه

است یا بسبب کیفیت النسانیه یا بخیص محبت نعمت است صرف

... هیچ ... بهر حال دوست من همانست که محب الشیاطین است

زیراکه امروز ... تا فردا که من از ینجا قدم بر میدارم و اینها را

بحافظ و ناصر حقیقی سپرده میگذارم چون بعد از من جز خدای کریم

کیست که اینها را دست دارد و مطلق ... الا الله اینها نه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... فاطمة بضعة مني من اذاها فقد اذا ...

[illegible]

... الحسن والحسين ... الخون ... گشته

وافوض امري ... بالعباد وصلى الله على

... خلقه محمد ...

[illegible]

بصیرتان ... [illegible]

... حال ... [illegible]

... غفلت ... [illegible]

از خاطر ... حقیقتان [illegible]

... طرف ... [illegible]

مطالعه ... [illegible]

داگر ... [illegible]

۲۸

[illegible]

مناسبک دیگر مناسب ندارد بس از دو حال خالی نیست یا که مجنون
رشتهٔ ام یا مقرب اکمل پروردگارم اگر آنم بدتر ازینها نیم و اگر اینم
مصداق لا یخافون لومة لائم مخالفان جز این انقدر نکو
الهتنا لشاعر مجنون میخوانند و موافقان من موافق کریمه وما
صاحبکم بمجنون میدانند والله علیم بذات الصدور
رباعی ای درد درای فلک مینافام * یک باده بجند رنگ
ریزد در جام * از کاسهٔ خورشید بزیر گردون * شیر بست
نصیب صبح چون قسمت شام * ناله می الفت نفس تقویت معامله روحیه
مینماید و از متابعت نفس ضعف در قوهٔ روحیه پیدا می آید
و کامیابی برد و کجا حال است و نفس شکنی برای آدمی کمال
و ذلک تقدیر العزیز الحکیم رباعی ای درد درین بزم ملال
انجام * مشکل که دو کس شوند سرانجام * مقصود دو دل
نگشت یکجا حاصل * [illegible] انشود چو برگرد جام ناله
[illegible] چند نام [illegible] دم اما [illegible] بهر کس راحت میرسانم و
اگرچه یک خاکسار ضعیف [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] سایه مدام فردی
[illegible] روزگار نیم و بر خاطر آدمی بار نیستم

۲۹

[illegible] ناله بعنایت الهی من
عجب دل صد پاره دارم که [illegible]
سر گرم ناله و آه [illegible]
گریه و زاری آبرو بخشش [illegible]
سیاه [illegible] چند که بفضل خداوند

رباعی راحت برسانم و گفتن دردم * کمل بصر و گلاه چه

بطا برگردم * جیا داد مرا از همه بالا ترکس * چون سایه بهر

جاکم فرد کش گردم ناله غانه چه راز کلیه اخزانی نیست ۷۴

و قید حیات سودای زندانی نه خصوصا موسم پیری که هنگام

دلگیریست این یاران برگرچو آنان آن پیران نمی سازند و از

نظرش می اندازند با آنکه او بیش از بیش انمیا را دوست

میدارد و لیکن هیچکس بخاطر نمی آرد رباعی با کلیه ذات

لرنفس میسازم * در قید حیات بقفس میسازم * با نیمه او لشد

نمیسازد و کس * هر چند که من با همه کس میسازم ناله ۷۵

بودن چنانچه از حق تعالی محجوب مینماید و نظر و ازانه خلق بدل مرانیان

می آید همچنین ملامتیه را هم لحاظ وجود خلق باید و حجاب از حق

شاید و الا دیدن و ندیدن اینها یکسانست و کار با خداوند

جهان الحمد لله که مرا از این لا زرع ریست دو دل بنده همه و

باغ باغ کار با خداست و از خلق غنانه از شیوه خرم کردگان

نظر ای نمایم و نه از قلندرانم لیکن بارگه کشایم محمدی

خالص خدا ام ساخته دار خود به تربیتش پرداخته و به

نستنصر و هو الناصر رباعی ای اهل ملامت تنها دو شم

دستم نه باخاطر بی ساخته خویشم خوشم ؛ یعنی خوکمان بحلقه
در دلیشان ؛ در گوشه و میدان همه جا جلوه کشم نالۀ داخل
٦٥ راه معرفت و سلوک محیا رنگها دارد و طرفه کار و باکلونا کهان
پیش می آرد و بسالک بارنها کرمی بازد و عارف اجهاجها
کرمی سازد اما در آخر کدام سعادتمندی را که رسیدن به
مقصود مقدس حقیقت کامینماید و با تباع رسول علیه
السلام بر دلش میکشاید و اخص الخواص را ازان میان محمدی
خالص مگر داند و بقربی که فوق آن متصور نیست می رساند
رباعی گه ادشتیم وگاه باگردیدیم ؛ ای درد جهاجها گردیدیم
صد شکر که رفته رفته زین گردشها ؛ بودیم
گردیدیم نالۀ پندار خودی باریست این را از سر فرو
آر و خودسری ردش آفت باریست قدم درین راه
گذار که ما این طریق را هم دیده ایم و دیده و دانسته
در از این گشیده ایم
فنا اتم عطا فرماید رباعی تا دادم که باد او خود را
گم نشود ؛ یک لحظه زدست خویشتن نا سودیم ؛ نگا
خود بخود بلائیست عظیم ؛ هر چند درین معرکه ما هم بودیم
٦٦

ناله آدمی در زدن بود اگرچه از فرش امکان تا عرش نهد
بنازد اما با از بنده خانه عبدیت خود بیرون نمی نهد و انسان
بزعم خویش هرچند مقید را عین مطلق سازد لیکن از دام تقید
خویش نمی جهد **رباعی** هرچند که اندیشه ز حد بیش کنم ؛
صدگونه تفکر بدل ریش کنم ؛ لیکن همگی چو طایر قبله نما
۷۹ پرواز در آشیانه خویش کنم **ناله** عشق مطلق هم عجب آفتی
است کو متعلق بتشخص معین از معاشیق مجازیه نباشد و عاشق
مزاجی نیز لمرفه مصیبتی است اگرچه فی حد نفسه فقط در طینت هر شخص
مودع بود منعدی شدن الی الغیر و متوجه گشتن تماشا
سیر هیچ ضرور نیست صرف کیفیت عشقیه در دل یافتن برای
پریشان خاطری کفایت است و نزد ارباب عقل معبر به
ضلالت **رباعی** این عشق مرا سخت خجل ساخته است ؛
در بزم شعور منفعل ساخته است ... بنشینم چو شعله بر خاست
۸۰ دل ؛ استکم چو شمع پا بگل ساخته است **ناله** بر آن
را هنگام یا ... کسی ... آید در آدمی خود
دشمن خویش است خدا قصد نماید اعمال او اقوال هر
هرکس وبال گردن او است و سوال و جواب هر شخص متعلق

معلوم نیکی و بدی تن او کسی را الا بطل نسبی نخواهند پرسید دلفع و
ضرر دیگری بدیگری نخواهد رسید عضو عضو تو دشمن بدخواه است
و هر قول و فعل تو آب زیرکاه هست بتن بر در نگمار فهمیده
قدم گذار با حضرت انسان مرحوم خدا بر تو رحم فرماید
در باب رحمت گشاید و عدل تنبیه بتفضل مبدل آید و هو
الغفور الرحیم رباعی یک بد تو چه مرهم شده است
هر عضو زبان برنگ سوسن بدنی است ✽ کوته شد عمر تو شود چو داد
دراز ✽ روزی که همین بست که روشن شدنی است ناله ۸۱
وجودیه بلحاظ تقدس خویش مقام جمع اضداد است و عالم تنزیه
و تشبیه دران موطن یکجا آباد صور موجودات خارجیه که در عالم
وجود منظور نظر اند کیفیت دیگر دارند و صور علمیه الهیه که در باطن وجود
جلوه گر اند عالم دیگر در آن مرتبه رنگ و بیرنگ یکیست و حرف
غیریت از میان حک رباعی در مرتبه قدس محض بیرنگ است
تنزیه و تشبیه دران همسنگ ✽ در صحن چمن رنگ دگر دارد گل
در آینه رنگ آن بدیگر رنگ است ناله الحمد لله که با این پایان ۸۲
نقد را این مجنون بی سر و پا تا حال بخوبی طی کرد و لبسان
حیوانات خیالات حیوانیه را از رنج و راحت در گوشه خاطر

از اده [illegible] پرده [illegible] تعالی بقره مقامات خویش تا آخر این [illegible]

رساند و خاتمه بالخیر گرداند و مردانه از دنیا بگذراند و بر مسند

نجات نشاند بصدق جناب حبیب خود و طفیل حضرت عندلیب

خود علیه و علی آله الصلوٰة والسلام رباعی

[illegible] بیگانه گذشت ؛ از وسوسه خانه و ویرانه گذشت

[illegible] که در راه فنا ؛ از خویش گذشت و زد و مردانه

الله آنکه همه کس از راه صفای دل خویش [illegible]

[illegible] با همان [illegible] است اما خوب نیست

[illegible] نیافت

[illegible] ان [illegible] در نظر نگردان

[illegible] بعضی از بهتر باشد

[illegible] باید [illegible] باک نیست که همچنان هم از

[illegible] نیافت ، بالغرض اگر بسببی اتفاقا از دست

[illegible] شیشه دل تو شکست در هر پاره آن همان صفا

او صفا باید داشت و آینه خانه باید ساخت که دوست

صادق کجا بهم میرسد المؤمن مرآة المؤمن رباعی

هر چند صفانه جا بجا باید داشت ؛ با اهل صفا ولی صفا باید داشت

باید داشت ٭ گر شیشهٔ دل شکسته باشد ای درد یک
۴۴ آیینه دار سهرا باید داشت **ناله** چاپلوسی و زمانه سازی
کار مزوران ست و راستی و درستی شعار مردان کثرت تواضع
از همان اهل نفاق می آید و بهر شخص شناسا و ناشناسا
تپاک ساخته و اختلاط زیاده بر شناسایی همان دغابازان
رای شاید محمدیان خالص نظر بخدا و رسول دارند و بهر کس
که به نسبت نیک در دل می آید سلوک بعمل می آرند و
الله بصیر بالعباد **رباعی** پنهان بکسی تا بر ملا
باید ساخت ٭ الیشان ساز خود چرا باید ساخت
نی ساخته باش هرچه باشی ای درد ٭ ور ساختنی است
۴۵ با خدا باید ساخت **ناله** سبحان الله اگرچه من ممکن در
بساط خود از وجود و عدم هیچ ندارم اما مدام در کشمکش
جانبین گرفتارم حفظ آداب مراتب وجودیه نمایم
یا زنگ اعتبارات عدمیه از آیینه دل زدایم هرچند
واجب نیستیم لیکن همه جواهر خانهٔ احکام او اجسه از اوامر
و نواهی حواله تشخص عبث بمن شده و اگر ممتنع نیم اما تصور
جمله مفهومات ممتنعات هم سر ذهن انسانی من گذشته

یا نصیب یا نصیب **رباعی** هر لحظه بخاطرم دگر وسواس
هر لمحه دگر لحاظ دیگر پاس است یعنی شیشه گرم به جوهریم لیکن
کل شیشه جگر عقیق و اشک الماس است **نالهٔ** بنده اگرچه با عنا
صورت از نوع خاکیان است اما بلحاظ حقیقت از جنس افلاکیان است
احسن الخالقین من لرا در احسن تقویم ساخته و معبود معبوث
در اسفل السافلین ننداخته منظور از فرستادن انبیا ایمان
بحق و اعمال صالحه بود و الحمد لله که بطفیل مرشد پاک
کتاب این امر تقدر استعداد بر زن شود تصدیق رسول علیه السلام
اجر غیر ممنون عنایت خواهند نمود و حمایت شفیع المذنبین
ان الله تعالی کافی خواهد نمود در ایمان با عتقاد
خود بعنایت الهی شک و شبهه ندارم و جناب حضرت رسول
و مرشد مقبول خویش را وسیله می آرم پس کیست که تکذیب کند
مرا در دین آیا نیست خدا احکم الحاکمین حقیقت خداد
رسول و مرشد بحق در دل من ثابتنی شک است و بفضل
الهی ظاهر و باطن من یک هر کس ارادت و نیات
خود را خوب میداند و صدق و کذب خود را روز تشنید
نمیتواند **رباعی** آن کس که ضمیر کرده آب و

آب و گل من ❊ آراسته در صدق و صفا منزل من
در خدمت خویش اعتقادیست مرا ❊ از من پوشیده نیست
٨٤ راز دل من **ناله** جان روشن از حضور اوست و تن
منور از نور او وجود هر شی را سببی باید بجهة عقل معلول
را علتی شاید و فی الحقیقة علت وجود [illegible] حضرت
واجب است عم نواله که هر موجود ممکن در خویش وجوب
بالغیر دارد والا چگونه خود را از کمین بطون عدم بمنصهٔ ظهور
وجود آرد **واللّٰه خلقکم وما تعملون** **رباعی** ای از
ای نور جان شهودت باعث ❊ وی بهر ظهور تن نمودت باعث
هر چیز برای خویش باعث دارد ❊ شد بهر وجود وجودت باعث
٨٥ **ناله** هیچ گل حسینی در گلشن جهان نشگفت که آخر
در پردهٔ زمین نهفت و کدام نهال سرو قدی درین
چمن سر نکشید که باز در خاک مدفون نگردید خرابهٔ دنیا عجب
عبرتکده ایست اگر چشم بینا باشد و ناخن طمع خام هوس
دل را نخراشد برفتگان مردم [illegible] نظر کش و به
دوام توهم بالفعل موهوم بودن میا تمام آسمان
و زمین عبرت بار است و هر ذرهٔ خلق آئینهٔ دیدار

رباعی در رنگ سرار ... وحدت عشوه گران ✽ چون گنج

نموده دفن هر جا دو زبن ✽ هر ذره این دشت ته دامن وجود

دیدیم که دارد آفت نی پنهان **ناله** خلوت در انجمن از کیفیات 89

طریقه نقشبندیه است و سفر در وطن نیز از حالات وارده

اهل این سلسله علیا این بزرگواران در عین انجمن کثرت همان در

خلوتخانهٔ وحدت باریاب اند و هر چند که از خانهٔ انزوا

بیرون نمی نهند اما بزبان بسر فنا فی الله می شتابند انجمن

عالم از وجود چنین روشن ضمیران روشن است و فانوس تن

این برگزیدگان باعث رونق این انجمن **یهدی الله لنوره**

من یشاء **رباعی** مادام که ایدر دربن انجم

هر چند که محبوس بفانوس تنم ✽ در راه فنا دمی زپا ن

نشینم ✽ چون شمع رئیس گرم سفر در وطنم **ناله** در روش 90

زنده دل مرده نفس می باشد رسوم دنیاداری از دو

سر انجام نمیشود و نفیر که آزاده خاطر وارسته مزاج

می بوده باشد چنین ایشان نمی گردد اگر اقربا و دوستان و

یاران موافق اند البته چنین بار گرانی را معاف خواهند نمود و

اگر طرف دار صاحب خواهند بود و اگر غیبت نفسان برکشان هستند ترک

ترک ما عقدت با بینها اولی دکان با مولی **رباعی** یکچند گردند شمار
احیا بودیم ؛ یاران مصروف دوستیها بودیم ؛ اکنون
91 سوی خویش بدارید نظاره ما دام که بدیم بدنیا بودیم **ناله**
ایشان وقت نظر بر خویش میکشایند و تماشای این و آن
بسیار میسنمایند همان محو مشاهده یکتائی وجود مطلق میشوند
و جبرانی طلسم بندی تجلیات حق میشوند و هرچه می یابند
در خود می یابند و هرچه می بینند در خود می بینند و
آیه وَاللهُ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ مرده کشای السالکین
می شود و **کریمه** وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ
دیدار نمای ایشان می بود مدام تماشای نیرنگی خود
می کنند و بسوی کثرت بینی نمی روند ما درای الغیب و
آفاق نیز برای محمله سیر انفسی اشخاص السالکین است
و ما سوی مقید و اطلاق هم اعتباری یا اعتبارات
ایشان **رباعی** نی سوی زمین نه آسمان می بینم
نی پست و بلند این و آن می بینم ؛ محو دیدار خویش
هستم امروز ؛ خود را یکچند در جهان می بینم
92 **ناله** ای یاران ما هم در چنین جهان تماشاگاهی بوده ایم

بسیر این گلستان بقدر استعداد خود نموده ایم بر برگ و
بار این گلزار یار بوده هر گل و غنچه و اشد و اختلاطی نمود
بدل یکی رای داشتیم و بطرف یکی نگاهی یکی از بوی خوش
خود تر دماغ می بود یکی از شعله رنگ روی خویش داغ
میفرمود دیگطرف از هم بلبلستان زمزمه پرداز ناله با بوده هر یکجا
از فریادرسان خاطرداری مینمودند غرض که بود انچه بود
و حال انیست که رو نمود رباعی با گل ره خنده درمیان داشته
ایم ۞ با غنچه تبسم نهان داشته ایم ۞ ای همنفسان درین
93 گلستان چنی ۞ با هم یکچند آشیان داشته ایم ۞ ناله دنیا متغیر
الاحوال است و آدمی در گرفتاری آن پایمال غم و شادی
انجا اعتباری ندارد و مرد حقیقت بین این امور را در خاطر
نیارد هر چند بمقتضای طبیعت بشریه معاف است اما زیاده از
حد فرح و حزن کار مردم ناصاف است که صافی دلان دنیارا
اینهمه در دل جا نمیدهند و رد شمران کورانه درین رهگذر
پا می نهند رباعی گر خاطر تو شاد و گر غمگین است ۞ اندیشه مکن
که حال عالم اینست ۞ احوال جهانیان بیک صورت
نیست ۞ یعنی که جهان عبارت از تلوین است ناله

[illegible]

94 ناله دنیا را که بهیچ و فانی میگویند باعتبار کم فرصتی زندگانی
ماست والا آسمان و زمین و دیگر ما فیها خدا داند تا کی خواهند
ماند که هرچند قیامت بعضی آمدنیست اما کسی را وقت آمدن
معلوم نیست وَعِلْمُهَا عِنْدَ اللهِ پس بالفعل تر و تازه بودن
این باغ به وجود دل [illegible] ما است و خوش هوایی گلزار جهان
متعلق بسلامت [illegible] مزاج دیگر نه هست شجر و حجر موجود
دیگر چه کار آید و قدر اینهم بعدر دانی حضرت انسان می باید
انسان است که آبروی روی زمین است فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ رباعی پژمرده گل جهان ز پژمردن ما
افسرده دل تعلق ز افسردن ما ٭ ما باعث اعتبار عالم
95 بودیم ٭ دنیا گردیده هیچ از مردن ما ناله هرچند که عالم
[illegible] موهومه شور امتیازات اعتباریه برانگیرد و از زمین
غیریّت معدومه فتنه و شر غوغا های دمن خیزد لیکن مشاهد مرتبه
لا اعتبار را باید که از نظر شهود اسقاط این همه اضافات
نماید و در همان خلوتخانه تنهایی و یکتایی وحدت سکونت
فرماید و حضور بی مقیده تعینات که نه فریفته شود و دائم
مستغرق در حضور و شهود معنی بی کیف ذات الهیه

[illegible]

باشد رباعی تو صدق بر این کشور بر سر و عرفانا باشی تو
از همه کس یکطرف و نصف باشی ❊ بر صورت بی معنی
۹۶ عالم بگرد ❊ بر معنی بصورت خورشید باشی **نالهٔ** نسبت
نفس ناطقهٔ انسانیه موجب توسل الی الله سعادت و سرمایه
تقرب آن درگاه الانسان مظهر تجلیات اسمائیه صفاتیه
آن ذات مجرده بسبب همین تجرد نفسی بود گردیده و متفرد در
مراتب قربت و صاحب مقام فردیه از راه همین بهره ذاتی
نشر گشته حتی که هیچ احدی از ملائکه هم درین سیر
فی الله همراه حضرت انسان نرسیده همان تشخص
صوری اوست که بسبب تعلق و تصرف نفس در بدن
سایه در پایش افتاده و همسایه او بجوار رحمت الهیه
شده که برکات روح در جسد هم سرایت میکند و در
مدرکات حسیه تا بدامن ادراک نفس میرسد **رباعی**
از بسکه تجرد است سرمایهٔ ما ❊ در رنگ تفرد است پیرایهٔ ما
۹۷ جز با تجوار ما نباشد تشخص ❊ همسایهٔ ما بود همین سایهٔ ما **نالهٔ**
ای خواجه میر درد وای دلگیر دل سرد نعوذ بالله لک
روشنی کاشانهٔ دل از نور ایمان است بس هر زمان

بنگر جلوه می فرماید … در حالت عروج … کشتی بعمل می از تو رباعی و … علی الدوام … عرق اندیشانک راز … باکان عروج … ۸۴ … ۸۵

هر زمان محبت الله و رسول و مرشد خود در موزانه ایمان
افزا و پیمانه دل را از شراب ظهور دوستی حضرت رسول
الله و آل و اصحاب او لبریز نما و در دلهای بندگان خدا
جای خود بنداکن و بخاطرهای اهل صفا قبولیت بهم رسان که
زیک بنده عاجز گوشه گزین خانه نشینی جای تو باید
که یا گوشه خاطر یا خانه دل بود تا باشد که خدا فضل کند
و برکت دل مومنان و محمدیان و بندگان خود ترا بخشد
وَاللّٰهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ رباعی ایدر دتوی چراغ
کاشانه دل ؛ روشن بود از چشم تو پیمانه دل ؛
تو خانه نشین گوشه گیری جائیست ؛ یا گوشه خاطرست یا
خانه دل نالۀ اسرار حقیقت را چنانچه باید بیانی
و اظهار آنرا چنانچه شاید جز کل اشارات بسیار تمامی
نه حکایات درین موطن بیش از اشارتی نبود
درین مسکن غیر از دلالتی نباشد گوش سخن نیوش
درین انجمن چشم بیناست و زبان خوش بیان درین
چمن گویا رباعی ایدر دگلشن معانی مخروش
حرفی باشاره گو و مشفق و خموش ؛ تا گل کند آنگفت

وشنود اسرار ٭ دیدیم که غنچه لب گشود زگل گوش
ناله عالم غیب که گویا دهان بی نشان شاهد حقیقی است 99
با رازهای نهفته در خود دارد و همه زبان [illegible] ری
از ان موافق **وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ** از ازل تا ابد مستعد
شگفتن شده می آید و بوقت ظهور می نماید وسامعان با خبر
بقدر استعداد خود بیش از دریافتن دیگران در همان
[illegible] ساعت انکشاف قلبی می شنوند و هر لحظه بما
کلمه قدیم امر کن و بر وجه حقیقت ممکنه که مستعد شگفتن
باشد قریب گفته شدن میگردد و بوقت گفته شده [illegible] از
ابتدا تا انتها علی الدوام همین معامله [illegible]
هر آنکه مرتبه باطن وجود که معبر بغیب و دهان شاهد حقیقی
دوام تبسم انبساط وجود بر لب خود که [illegible] از
مرتبه ظاهر وجود دست دارد پس معلوم شد که این
مرتبه مجمله غیبیه بر آن متوجه شگفتن و گل کرد تفصیل
ظهورات مفصله خویش [illegible] بار **گُلشنی فَصَّلْنَاهُ**
تَفْصِيلًا او را بر دم در بیش [illegible] کارساز عظیم الشان
دای جلوه بر دار **كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** توئی که غایب و

وحاضری وتویی که باطن وظاهری وتویی که اوّل واخری
وَمِنْکَ الْمُبْتَدَءُ وَاِلَیْکَ الْمَصِیْرُ رباعی راز ازل
تو سنفتی منخواهد ؛ داری سخنی دگفتنی منخواهد ؛ سردم دهنت
بلب بسم دارد ؛ این غنچه نگر شگفتنی منخواهد ناله سبحان
مرتبه اسم الاوّل او تعالی بالنسبه بمنزله تخم تجرد موجودات
ست درتبه اسم الاخر او سبحانه بمثابه ثمر نخل کاینات وگلهای
اضافات اعتباریه بهار اسم الظاهر حق جلوه گرست و
در حاطرغنچ های تعینات امتیازیه بوی اسم الباطن
المستتر غرضکه از جا بطرف جهان یکسو راه است
ودور ابه مبدا ومعاد بر یک احاطه وحدة الٰهیه گواه اگر
تخم ست وگر ثمر نسوی همان یکمرتبه منتهی منهُ
المبدءُ والیهِ المعادُ رباعی ای بیخبر از آبد
دگل وتخم وثمر ؛ واقف نه از راز دل تخم وثمر ؛
آگاه شوی ز سر مبدا ومعاد ؛ گر فهم کنی تو حاصل
تخم وثمر ۱۰۱ ناله تمام عرصه کون ومکان که مظهر تجلیات
حسن بی نشان الٰهی ست پر از جلوهای گوناگون اوست
وجمله میدان کن فکان که آئینه دار ظهورات نورنی

۹۳

بایان غیر متناهی ست ممو از شعشعان ظهور بجون او اعنی
حضرت واجب جل سلطانه جون متوجهه بسوی حقیقت
ممکنه حقایق موجوده فی الامکان شد و توجهه بایجاد
این ماهیات گماشت امکان وجوب بالغیر که در حقیقت همه
ممکن موجود بالقوه مودع بود بالفعل وجوب امکان وجوب
بالغیر ظاهر گشت و هر موجود ممکن واجب بالغیر گردید و
همان نور وجوب ست که در صورت امکان بظهور رسید
والله علی کل شیء شهید رباعی ایدرد در ین کارگه کون و
مکان :: از هستی بی نشان توان یافت نشان :: اعنی
واجب جو دید سوی ممکن :: امکان وجوب شد وجوب امکان
۱۴ ناله غمگین و حزین برای دنیا دلهای غافلین می
شنود و پریشانی بی اطمینان از راه حرص و هوا خاطرهای
طامعین می بود و جمعیت حواس باطنه و ظاهره نصیب
مقربین با یقین میباشد و طمانیت کلیه و استقامت
قویه قسمت اکملین اصدقین میگردد و جون از راه
بنده نوازی و دستگیری خدا و رسول و ارواح بزرگان مقبول
او بحال بنده در تائید و امداد متوجهه باشند و دیدهای

۹۴

95

ومددهای جلیه فرمایند پس او را چه غم و کدام فکر کارساز
او فکر کارهای او کرده و میکند و خواهد کرد و بعنایت الهی
خوب گذشته و خوب می گذرد و انشاء الله الناصر خوب
خواهد گذشت الحمد لله ثم الحمد لله رباعی غمگین و
پریشان نشود خاطر ما ٭ جمع ست حواس باطن و ظاهر ما
ما را چه غم ست در دو وقتیکه بود ٭ الله و محمد و علی ناصر ما
103 ناله همدم عشق آه سرد ست و منتج از ناله عندلیب
درد بهار گل و گلشن از عندلیب ست و کار عندلیب درد
حبیب من ناکاره چون دل عاشق اگرچه هیچ کار
نمی آیم اما اگر بازی از حبیب خودم و هرچند که من آواره غیر
از آوارگیهائی نمایم لیکن زمزمه پرداز ناله عندلیب
خویشم اگر درستی اعمال بنیات ست پس البته
ان شاء الله تعالی مآل من نجات ست هرچند که
بذات خویش نالایقم اما برای خواجه خود بنده صادقم
رباعی هرچند نیم بذات خود لایق تو ٭ لیکن دارم
محبت صادق تو ٭ ای حضرت عندلیب والا
104 درگاه بتو عاشق گلشنی مو عاشق تو ناله شنید

96

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

مبارک دهلی که روضه مقدسه حضرت قبله کونین قدس الله
سره در آن است و خدایش تا قیامت آباد دارد عجب
گلستانی بود و حالا پایمال از آن حوادث زمانه گشته ظرفه
انهار و اشجار آباد و بهای مردمان هر جنس داشت و اکنون
تاراج صدمات دهر شده بهر وجه در تمام [illegible] روی زمین
خوب [illegible] محبوبان مهوش و مانند سبزه خطان دلکش
بود اللهم احفظ من جمیع البلاء والآفات واجعله
بلداً امناً وارزق اهله من الثمرات ومن دخله کان امناً
رباعی [illegible] اکنون هرش ❊ بارتی
اشکها بجای بهرش ❊ بود است این شهر [illegible] خوبان
چون [illegible] بستان [illegible] سواد شهرش ناله هر [illegible]
[illegible] افسردگی همنشین [illegible] گل عنبری در ین گلستان
[illegible] دید که باز پژمرده دل و گرفته خاطر گردید و کدام شمع
[illegible] در ین انجمن تخیل [illegible] که افسرده دلی
[illegible] رفت هر یک در ین [illegible] علیحده و جدا است و شادی
[illegible] مرد واحد در ین [illegible] مختلف و انواع [illegible] تا پیدا
[illegible] ان مردان [illegible] شادی [illegible]

۹۷
[illegible] در زمانه [illegible] بسکان [illegible] اگر [illegible]
زیاده می شود و موت [illegible]
تر می گردد پس باید که آگاه [illegible]
هر زمان زیاده شود ولیکن
غافلان را هر روز غفلت
غفلت می افزاید [illegible]
۹۸

خوردن هر کس بهر طوری گذرانند و بعد چندی نماند لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار رباعی هر دل که چو گل شگفت آخر
پژمرد ٭ طبعیکه چو شعله گرم گردید افسرد ٭ اینجا هر کس
بطرز خاصی ایدرد ٭ بیداشد و شاد گشت و غم خورد
و بمرد ناله چونکه تا از زیستن مرد است بهل زندگی را در کارها
که وقت مرگ بکار آید صرف نماز و از بسکه آخر شگفتن پژمردن
است پس در ابتدای بهار بتصور خزان پرداخته باشد که انجه
موجود است مفقود تو شود و آنچه در حق دلگیران زیان است سود
تو گردد سر را در راه طلب الهی فدا ساز و حق بندگی ادا کردن
خود ادا ساز هستی و کسل را بسبب طبیعت حیوانیه دل مده
و چستی و چالاکی بهمت انسانیه را پیش رونه اگرچه در هر
قدم این راه بلاهای گوناگون و مصیبتهای رنگارنگ پیش
آید اما صاحب عزم بالجزم اصلا نظر برین امور بی ثبات
نمی نماید مردان در مردن از ظرف خود سبقت بر مرگ
مینمایند و رفت چشم عبرت همان بر جمال فنا می
کشایند فتمنوا الموت ان کنتم صادقین رباعی در راه طلب
[illegible] در چالاکی بدو

برسید بهر کام بود مردن تو ❊ از مردن بود ترس و از مردان شوی

١٠٧ ناله راحت اگر می خواهی محنت کشی بپرداز و آرام اگر میجوی

برنج بردن بساز غمخواری عجب غذائیست مقوی روح

انسانی و غصه خوردن طرفه دوائیست لاثانی

تا مقدور همان نظر بحسن خاتمه و مال کارکن و در دام لذت

و الم بالفعل میا شربت مرگ را در زندگی بکام جان گوارا

کن تا وقت مردن تلخ کام نشوی و تعلق دنیا را پیش از آنکه از دنیا

روی قطع نما تا هنگام رفتن ناکام نگردی که خواه و ناخواه آخر

مردن در پیش است و گرفتاری محبت خود وبال خویش ❊

رباعی بردم باشی ز رنج بردن راضی ❊ ور غمزدگی و

غصه خوردن راضی ❊ خواهی که شود خاتمه بالخیر ترا ❊ وقت

١٠٨ مردن شوی ز مردن راضی ناله درین گلزار غافلانه چون

نرگس چشم باز مدار بلکه بعبرت کشا و در موسم بهار

مانند گل خنده خود را خنده مپندار بلکه دل را بستی تصور نما

دامان امید را از ریاحین مشتهیات نفسیه مساز و بر طرف

نمای گلچینی ملایمات طبیعیه متاز بلکه دامن دل را از تعلق

این و آن بر چین تا خار گرفتاری بپا سوی دریای

بیت الغزل

دلهای خاطر آزاده تو بخلد و بسوی ننگ اسیری شگوفه های گل
مبین ناعشان ضبط از دست اختیار تو نرود و صاحب نظران
که پا در راه استقامت میگذارند بالکل دست از تمتع اینجا
برمیدارند و خوشی را ناخوشی می شمارند و راحت را رنج می
پندارند **رباعی** آنانکه درین باغ بعبرت دیدند :: در [illegible]
شد نگر دمی خندیدند :: دامان امید پر نکردند ز گل چون
١٠٩ گل دامن ازین گلستان چیدند **ناله** معرفت و عرفان [illegible] دل
را از گرفتاری بما سوی الله آزاد می سازد و وجود اعتباری
همه موجودات ممکنه را از نظر اعتبار می اندازد و جهات [illegible]
موجود را بر طرف وجودیه او غالب می گرداند و بذات خود آن
موجود را معدوم می نهاند چه وجود بالذات نصیب حق است و
پس این موجودات کونیه ند و انها معدومات اند پس
عارف که حقیقت بین می باشد خط لا بر همه اینها کشیده همان
بموجب کلمه طیبه وجود را بغیر آل لفظ مختص بذات واحد حق
دانسته مستثنی از همه می بیند و بگنج توحید می نشیند و از [illegible]
کثرة مجازیه روی می گرداند و خود را بر آن بمشاهده وحدت حقیقیه
حق بتکرار کلمه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات

۱۰۶

جو مید واند و با وجود دیدن بچشم ابهمه صور امتیاز نه دارا
در درون مستقر و ثابت می باید و همانها همان صفائی پیش می آید
و مدام چون آئینه حیران مشاهد جمال دوست می بود و از
کثرت صوری تعینات پریشان خاطر نمی شود **رباعی**

ابدی و دگر عارف [illegible] ازی :: با دید فنا مدام باید باقی
در چشم تو هر بی رنگ صورت گیرد :: چون آینه خود را داد آب ایزی

آینه ذات وجود مطلق که مرتبه لا بشرط باشد چون مرآت
است و ماهیات ممکنه که مفهومات مقیده اند دران آئینه در
[illegible] آن که گویا طرف روی آئینه است ظاهر
وجود شان می باشد جلوه گری می شوند و بجانب بشرط لا شئی
آن که مانند پشت آئینه تعبیر توان کرد و باطن وجود شان می
خوانند [illegible] و اعتبار نسبت الخلا و غیر الخلای
این آئینه که باعث پیدائی و ناپیدائی این صور موهومه حقایق
[illegible] مرتبه [illegible] که اظهار و اخفا این صور کائنه
[illegible] دران ست و این صورت های مشهوده موجود
[illegible] مرتبه وجود مطلق که آئینه اش تعبیر کرده
آمد [illegible] از آن همان [illegible]

۱۰۷

۱۰۸

[illegible]

حال این آیینه که تشبیه آن داده آیدی باشد اینست

صور عکسیه نه در درون آیینه می باشد و نه بیرون آن بلکه نمایان

صفائی روی آیینه است که عند التقابل از جهت شما

در آیینه هیچ از این صور موهومه نیست صنع الله الذی

اتقن کل شیء و هو علی کل شیء شهید رباعی گل گلستان

هستی شگفت * گل گرد بو نم در وهم نهفت * الصور

موهوم که عکس است نامند * بیرون و درون آینه نتوان گفت

ناله هندی اگر در عالم ناموس هستی و عالمیان بر آباد

خوانند و ذکر تو شمع مجلس [illegible] شد باز [illegible]

که آخر بر بساط زمین نه تو خواهی ماند و نه ایشان کل من

علیها فان و بعد تو نیز اگر بگویند کو تو در مردمان ماند و هر

نام ترا بر زبان راند باز چه فایده که پس از چند مدت این

هم نمی ماند و کسی کسی را نمی داند و از زمانی که نام هم می ماند

باز امتیاز یکی از دیگری کرده نمی شود و تفاوت در [illegible]

و صائب و دارا و سکندر ممتاز نمی گردد [illegible]

[illegible] انبیا را که طوری ترا شهم و ایشان خود چه خوار بودند

صرف بگفتن بر زبانها نام سعدی و صاحب [illegible] و سمای

برد و از میان غائب پس بوسیل این خیال خام در دل

بختن از جامی ست و آل کامیابی این جهان فانی

ناکامی معاهد بود و باشد تو که بالفعل موجود در ذهن

نمی نماید پس [illegible] افسانه برای آیندگان نیست و زیاده

از قصه گذشتگان نه که با چنین افسانه تا درین غفلت

سرا استماعت افروز خلق بود و حالا حرفی از ان بگوش کس

نمی رسد پس ماندن و نماندن افسانه چه اعتبار

دارد و مرد آگاه این امور را کی بخاطر می آرد **رباعی**

بگذر گرت خلق دگر خواند چه شد * نام تو پس از تو بر زبان

راند چه شد * پیش از افسانه نیست هستی تو در دم

افسانه اگر ماند و ر ماند چه شد **ناله** غیرت الهیه که

جلالت ذاتیه و کبریای نفسیه اوست مقتضی اعدام غیر

و با دم سرکشی دیگرست و رحمت الهیه که رافة ذاتیه و

کرامت نفسیه اوست مقتضی ایجاد موجودات و موجب

ظهور مظهر [illegible] ست و باقتضای همین جلال و جمال اسمای

جمالیه ایجاد موجودات و اسمای جلالیه اعدام آنها

اخفا می نماید و من الازل الی الابد همین معامله جاری ست
و کیفیت فنا و بقا در همه ها ساری پس چون مقبول
درگاه حضرت ذو الجلال و الاکرام فروتنی و خاکساری
113 حقیقت بنیان باتصر مدام بعجز و بیاری بکوشند و دست
پیشگاه ادب از سر قدم ساخته میگردند دید دعوی
انائی و منی هرگز لب نمی کشایند و همیشه بافتقار و انکسار
پیش می آیند و بر لحظه تبری از دعوی وجود می نمایند
و در همه لا حول و لا قوة الا بالله می سرایند و هم
جای فخر بوجود مستعار که خود را ننگ عدم می دانند
و خویشتن را بالذات معدوم محض می خوانند و اگر از
اثر وجود موهوب حقانی از ایشان تصرفی و کرامتی
هم سر میزند آنرا مضاف بطرف نفس خود نمی گردانند
و همان در قدرت نمائی حق حیران می مانند و بزم
صفای قلبی خود را از وساوس و خطرات خود
بینی مکدر نمی سازند و از شرم چون آئینه سراپا
شده مانند شمع از تجلی الهی می گدازند و بالفرض
114 اگر عیسی وقت خود هم بوند نفس خود را که احیا

غفلت تیره دل و
تیره دلی بی بریا در کمین دارند
دیده کجحشان دنیا اگرچه مثال
هما از باده غرور در هوا پرواز
می نمایند اما مدام مانند سایه

اموات می نماید تیره ... صفای قلب ...

واصل لادم از خودی بزند نمد باعی در حضرت کبریا ...

ساز قدم ٭ دعوی کنی از وجود ای ننگ عدم ٭ در بزم صفا دم

از کرامت نزنی ٭ آئینه کند تیره دم عیسی هم ناله غفلت

وجهل ذاتی ممکن است لهذا حق تعالی انسان را از

حقیقت او متنبه نموده وانه کان ظلوما جهولا فرموده چه

منشا غفلت وجهل عدمیت حقایق ممکنه است که بالذات نصیب اینها

است ومعنی غفلت عدم آگاهی است ومعنی جهل عدم علم

پس چون انسان جهول که در اصل غافل وجاهل

است اگرچه در ضمن افاضه وجودیه واجبیه علم حاصل کند

وازجهل برآید وازخواب غفلت بیدار شود وآگاه گردد

امابازفی الحقیقت عالم حقیقی نمیتواند شد ودر واقع آگاه مطلق

می تواند گشت که این بیداری او را از پرتو تجلی لا تاخذه

سنة ولا نوم بالمجاز حاصل شده حقیقی نیست واین علم قلیل

وما اوتیتم من العلم الا قلیلا خبر از آن میدهد وبغیر ظهور

علم علیم علی الاطلاق نصیب او گردیده وانسان همچنان هرچند

... خود بیدار شود ... بود ماند لیکن همان ...

الغزل بیت 115

خود با دل جمع ...

آه تاثیر در کام ... صفای

قلب ...

56

116

موجب عدم ... ظلمات نفوس سیسار گردد و اشتهار
آید اما باز از شائبه غفلت عاریه خالی نیست و آگاه مطلق
گشته از اینجاست که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام
نظر بر حقیقت انسانیه کشوده موجب انا بشر مثلکم خود را
داخل افراد نوعیه آن مشاهده نموده خطاب بحضرت علیم
حقیقی کرده فرموده که ما عرفناک حق معرفتک و ما
عبدناک حق عبادتک پس بر انسان با عرفان را باید که بسنت
رسول خود پابند بوده دوام آگاهی بحق سبحانه خود را از غافلان
شمارد و بانکه از سر تا پای خیر محض گردد خیرات خویش
را قلیل در نظر شمارد و بدین تصور ... مقابل بر آدم
چون ابلیس بدعوی انا خیر منه مغرور شد رباعی داخل
چو خلق غفلت انا شدی ۰ آنگه شدی اگرچه شه شدی
تا حال همان غافلی اندر چه شد ۰ در خواب اگر ز خواب
بیدار شدی ناله نزد زندگی بغفلت باشی و در فکر سنه
ضرر نه خود را اشد شد ساختی و با هر که دوچار شدی
گرفتار در همین حال است و مردمان حقیقت فهم داند
اند دنیا ... مر اصحاب ابجا ارجا ...

۵۷

بیت المنزل

۱۱۸

پری حرص مهره در بهاست ... دیدن در دنیا

نیست چشم بصیرت کشا و نظر کم و زیاده مال و منال

منما و در تردد و فکر صحت و مرض بند مباش و بناخن

غم و شادی جهان فانی دل را مخراش

و خود را در ششدر نقش و پنج بازی دنیا مدار و این دو سه

دم که باقی مانده جز باگاهی بر مبار شش جهت روشن

از نور حق است و دل عاقل که مطلق داد تو نازنگست

و بعد موت شرمندگی فرصت وقت را غنیمت شمار و فهمیده

قدم گذار و خاطر جمع دار و همت بر اطمینان قلب گمار که بساط

زمین همین چند خانه گردیات و مرغوبات دارد و کعبتین

مهر و ماه زیاده ازین نقوش معدوده بظهور نمی آرد و بس چه اندیشه

کم و بیش است که به صورت آخر مردن در پیش است رباعی

در دایره عالم بیش و کم تو [illegible] افعال مقرر بود و ش سعادت تو [illegible]

از مستی [illegible] بیرون ز سه و چهار و پنج و شش و دو

ناله عمرق و دفتر عالم نقش اتصال بحق دارد اگر بعبرت سر وا

کرده شود در فرو جهان قدم به تازی میدان وحدت می گذارد

اگر بچشم حقیقت بین ملاحظه نموده آید تا مقدور خود را

122

123

...ا بسوی غفلت... ...بن برداری و همه اصناف
...دم را بنحوی بگر تا برات نیرنگ الحک آری در برسرخ ... سفید
رنگ صنعت صانع هویدا ست و از هر کم و بیش همان قیاس و سیده
و احد... ...انقطاع از ما سوی الله بدست آمد ... زنگ
گرفتاری بغیر مسد... غلام کسی ... تا پیش ... سرو...
دست بسته استاده شوی و بجلو بر تخت نشین و فیل
سوار دو ی دنیا اگر بدست آید بهر صورت ...
سوخت و برهم نماید آنانکه ورق گردانی صحیفه دنیا را شناخته
اند بازی آخرت خود در ... آن نه در باخته اند
و تحصیل دنیا نپرداخته اند و تاج نخوت را از سر فرود آورده
اند و خود را از ین قیود آزاد ساخته اند شاهی و فراخی
ست تا در سایهٔ جهان پناهی افتند و دوست تخت
فراغت ایشان چه ... ست که تخته تخت سلطنت شوند
اگر سلطنت مفت بدست آید ایشان را نه می باید
و اگر تاج شاهی بایشان دهند هرگز بر سر
نهند رباعی آزاد طبیعتان وارسته
مزاج ... آید ... نگردند بزینت محتاج ...

59

چون میر صحیفه این شاهان [illegible] ابتهاج
ودیعت عشق حقیقی از روز ازل در خلقت هر که مودوع [illegible]
اند و باب محبت حق از بدو فطرت بر دل هر که گشوده اند همان
میل ذاتی او در اصل مهذب اخلاق و اوصاف او
می شود و خاطر او را از دیگر التوات ماسوی پاک و صاف
می کند و بمقام رضا و تسلیم سرافراز گردانند و بر مسند
ولایت و قربت می نشانند و همان درد و سوز در میان آدمی گردد
و همان شکستن دلش از ماسوی سررشته جمعیت مع الابد
می بندد و درین حال همان فنای نفس سالک موجب بقای
اوست و مرض درد دل [illegible] دوای او شکست خود را
درست نما و آزار [illegible] همه [illegible] رباعی عشق نصیب ما
شد از روز الست * در سینه بغیر نقش تسلیم نبست
[illegible] شده در [illegible] ما را * دل آینه بود نه پهلو
بشکست نالهٔ جانسوز من شعله زبان شمع بزم عشق
الهی است و [illegible] از ماه تا ماهی [illegible] مطلع
شمع بزم عاشقی آه شرر بار من است * هر کجا گل [illegible]
داغ [illegible] گلزار من است و من مجذوب فنا بسته‌اند

... همیشه مانند ... بسم ... آخوش ...

چنان گرم جوشی پرستیت دارم که ... بیگانگی ...

سوی ... و ... اسامی تتمه ... تمام ...

از خود میرم ... جشتم بجای ... و در

... سودای لیلی ... کلید آ ...

خود ... من ... شوق ... خود ... پیدا ...

گشته و مرا ... ساخته و ... مطالب ... پرداخته

چنانچه ... تمام تتمه ... در دست سودای ...

خود ... مگر اینجا ... دست ... و اختیار

من مانند قلم ... دست اوست و ... از من ... می‌نماید

همه از دست تتمه اختیار ... قلم باشند بدست

دیگری چکار من کاروی ... کار او ... من ...

آنکه دین محمد یانم و مخلوق برای ... پرستیدن ... ایمانم

بس ... و با ایمان ... جان من ...

محبوب دل ... من

مقطع

عاشقم در عشقبازی از دل و جان ... درد ... درد در دل ... دلدار منست وَبِاللهِ التَّوفِيقُ وَهُوَ خَيرُ رَفِيقٍ

[illegible]

المغزل

[illegible]

نالهٔ بیکمال و متاع [illegible] هوا و هوس می

دبست مشتهیات طبیعیه نفسیه باب گرفتاری [illegible]

انتهی می‌گشاید وقت عشق [illegible] ست که فارغ البال می‌باید

و از معاش [illegible] و کلاه [illegible] طرفه زراعت دلی بدست می‌آید [illegible]

رفتار هوا گرد [illegible] اسباب هوس انجا : مباد از بال

پر بسته ای کنی دام و قفس انجا : و بیدار هستی اعتباری [illegible]

امر موهوم ست هر موجود ذی علم را [illegible] الحال و در ناقص

هم بزعم خویش صاحب کمال و تجلی حضرت وجود مطلق

و رحمت رحمانیه حق هر یک را در همان مرتبه آسایش بخشیده

و بدادا و رسیده همه غیر در جلوه هستی [illegible]

لب بهاری کند خود را داغ [illegible] بکس انجا : و اگر تو حقیقت

شناس هستی و از کیفیت فنای نفسی هستی بدانکه در دولت

[illegible] عزت ست و در [illegible] قدری [illegible] عجب قدر و منزلت

که در خس و خار این گلستان مسکنت و شکست تفوق طرفه

گل و ریحان انجلا [illegible] قلبی و صفای روحی پوشیده

ست که [illegible] ظاهر بین کند بصر آن را نمی‌بیند [illegible] تمام

کیفیت عزت او اید [illegible] قدر بیقدری : گل و ریحان

یکسان بود نهان نجنبد و حضر اینجا و نهانی ز ال الله
از دست بدر غفلت آن تصور و مخمصه دیدن تصویر حقیقی که همه
بحالت حضور و مشاهده است می نماید و هر وقت و هر آن
دل ربائی اینها دل دیشان می فزاید و این بیت [illegible]
همه نهان دل باشند آن ز دیده دیدن ما [illegible]
دزدی دیم ما کار عسس اینجا ☆ و حالت حضور و غیبت چنین
روشندلان که بدولت دوام مشاهده الهیه مشرف
اند یکسان می باشد و فکر و اندیشه حال و استقبال که طول
امل می باشد خاطر منور ایشان اگدر نمی سازد و همه
احاضر و غایب یکسان می باشند و همه اطراف و جوانب
همان نور اخلاص می باشد همه حضور و غیبت رو
دلان بر یک نمط باشد ☆ بر رنگ شمع یکسانست حکم غیبت و
حضور اینجا ☆ پس ای درد دل سرد اگر تو از تشخیص [illegible]
حضرت جل سلطانه آگاهی داری و در مرتبه تجلی
او مشاهده می نمائی باید که یک لحظه از وقوف قلبی که
مراقبه معنویست بیخبر نباشی و از طرف تصفیه قلبیه
دانکه ای آینه دل یک نفس غافل نشانی [illegible]

[illegible]

اگر آید در آنگاهی زشخص جلوه اش داری چون نیابد هستی غافل از آئینه

دل یک نفس اینجا **ناله** مراقبه عبارتست موصل الی الحضور و ۱۱۹

والت چه که با حالة اطمینان و شرح صدر می‌گشاید و ذکر

تسلیه مشغلت موثر در نفوس که بعد اصال یذکو می‌نما

ونورانیه باطنیه می‌افزاید **مطلع** بر دم سری بجیب و دل کرد

فتح بابی چون صبح در گریبان بود دست آفتابی

و چون نور شید حقیقت در باطن سالک طلوع می‌نماید همه ستارگان

موجودات اعتباریه را از نظر شهود مختفی می‌فرماید و در بحر

هستی مطلق تموج نمود این اعتبارات محض موهوم بنظر می‌آید

گشته یذرا با نها چون حباب بهمان دیده دید فنا می‌گشاید

تتمه باشد نمود کردن حبابه بحر هستی دار دجه اعتباری

گر سر گشته حبابی همه خوانده و ناخوانده در یکحالت برابر

می‌گردد و همان یک **کلمه لا اله الا الله** حلال

مطالب هزار دفتر می‌شود **تتمه** ناخوانده ام ولیکن دارم دل

که با مشد از فیض او بعالم هر حرف من کتابی و مدام فیض

ساقی جذبه الهیه باید و جامی و سبوی هرچه ازین میخانه

بدست آید عین کامیابی و عطیه کبری است ازو مطرب بنشاط

١٣٤

١٣٥

و مطربات باطنی وانبساط قلبی برسانی که نوازد و بهر
لمعی که منتشر از تلالی دارد عجب ذات و نعمت عظمی است

تتمه ساقی بده سبوئی جامی برانچه باشد بوقت طلب
بیا نیازی بسنگی ذوقی ربابی و چون نشاط حد
کمال قوت می گیرد و نسبت حضور و مشاهده غلبه
تمام نموده مدام مستغرق و مستهلک در شهود میدارد
این زمان زبان حدیث گفتن بالکلیه بند می گردد و نسبت مشاهده
الهیه و حضور جناب او دم نمی تواند زد و ساکت محض
باطن او میشود و با وجودیکه حقائق و معارف بیان
[illegible] و دریای ذوق و شوق در سینه اش جوش
زند هرگز در سکوت و اطمینان باطنی او خلل انداز نمی
گردد و چون شعور آن همه زبان در اتصاف ساکت میباشند
و با آنکه دایم در اضطراب است همان برنگ حالی سایر
و برقرار است حضور الهی او را بیش حق ساکت و حیران
و مشاهده می دارد نه آنکه حرفی بزبان نمی آرد **تتمه**
پیش تو از زبانم حرفی برون نیامد گو داستان بر
چون شعله اضطرابی و در عالم ظهور نور معرفت و ذات

حدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب

١٣٦

137

الیست اند وجود شریف بینین روشنضمیران می باشند و
فیض باطن ایشان بزم جهانرا منور می دارد باطن ایشان
از تجلیات الهی معمور و مضئ میبود و سوز دگداز ایشان محبتیه
لوجه الله را آب و تاب می بخشد و ذاهبان الی الله
را گرم روی سبیل الله می گردانند بحالت فنا فی الله می رسانند نتیمه
گر ذرّ شمع روشن در بزم حسن شعله ٭ دارد و از اشک
گرمم روی تو آب و تابی ٭ و درین مقام عارف تام المعرفة 138
اصلا خود را درمیان نمی بیند و مطلقا بوجود بشری
عود نمی کند و امور موجوده بالفعل هم چون عالم
خواب بنظرش می آید و دریای وجود اعتباری
این موجودات اعتباریه مانند سراب مینماید مقطع
اید در هیچ اصلا ظاهر نگشت برما ٭ فی الواقع انچه با دیده
ایم گوید والله علیم خبیر نالۀ ... این
تشخص موهوم من مانند گلشن همه کس صاف ست و به
... شناس همه ناگشته و کدورت و ناصافی
را در آئینه نمی بیند من راهی نیست اما هر کس بر صورت
خود مرا می بیند و بظن خویش چون خودم می پندارد

139

۱۴۰

می پندارد ومنبای نفسی مراد تیرگی آرد که آب صفای
باطنی من رو بیدل مرا شسته همگی آئینه ساخته است
و در تمام عمر گاهی خود بینی نصیب من حیرت زده نگشته
وچشم حقیقت بین من از دیدن جوهرهای خود مرأت
خاطر مرا زنگ آلود نکرده مطلع ساف چون
عکسم کدورت ره نیابد بسوی من پشسته از آب
صفا آئینه دل رو بمن وخود بینی چیزی دیگرست وخود
شناسی چیز دیگر که خود بینی شعار غافلان مغرور می باشد وخود
شناسی کار عارفان سراپا نور می بود بظهور خود بینی
در حالت غفلت وغرور می شود وجلوه خودشناسی در
آئینه نال دانده وحضور پرتو می افگند چشم خودشناسی را
جز بر آئینه زانو کشاده نمی شود وباب بخود رسیدن عزیز
دستیاری فکر متعال دائمی گردد تتمه خودشناسی
جلوه در اندوناکی می کند پرده ی خود نساید م آئینه
زانوی من وبموجب من عرف نفسه فقد عرف ربه
خودشناس ست که حق شناس می گردد و
شهود حق بر روی دلش می کشاید و موبوی

67

رباعی

شهادت بر احدیت او تعالی می نماید تتمه از شهود
حق جا بجا برخاست ست ❊ تتمهٔ انگشتری شهادت
بر تنم ... ولیکن دل ایم بسمل چون ما عاشق طینتان که تشنه
جلوه های رنگارنگ دوست می باشند بر لحظه عجب فتنه
های گوناگون ذوق و شوق بر پای کند که هیچ گاه
نباشند دیگر مرده دلان غفلت بخت آسوده خاطری
غافلانه قسمت این زنده دلان بدا طالع نمی گردد

مقطع چون بیا سایم که صد نا فتنه بر پا می کند ❊
دل شکسته روز و شب اندر دو پهلو من و الله

المستعان و علیه التکلان **نالهٔ** ظهور تجلی ذاتی را حیرت
حیرت امید ... نباشد و نور شهود الهی را غیر از دل
ساده چشم دیداری نبود تیر هوشی درین موطن بسته
... ذهنی ست که دست ادراک ... نباید ...
رسائی نیست همان بخته ایمان ست که سر رشته ...
بدست می آرد و گفتگو درین سخن متعلق بخموشی
است که دهان بیان را در بارگاه عنایتش تا نغمه
سرائی نه همین مهر سکوت ست که حرکت زبان قلم

مطلع چون کار ... بر بی کند
از شر بسیج ... و از شنید
می گردد گریبان گرد صبح
آه خدا داند که نا وقت
مدعی بر آدمی را ...
بیش آید ...
... نباید ...
این همه مردم ... ۶۸

مطلع

زبان قلم نقش نامش بر الواح دلهای نگارد

گرو کردم بدست کند ذهنی تیز هوشی را به شرح

گفتگوی ناز او بردم خموشی را به وان شاید

ای محبوب دلها ای اولیای خود است متاع جان و ایمان

ایشان را بنقد جلوه وصل خویش می خواهد که خرید

نماید و از گرفتاری آئین آزاد ساخته بهات

بسوی ذات بلا اضافت مطلق توجه فرماید

و مرغ نقش ایشان را ادبخ نموده از زینه دین و ایمان

عاشقانه در رتبه اسلام صوری جاهلانه بالا برده بربام

قربت و معیت فی کیف رسانده و الوش نوا نغمه دلبر

مع الله وقت گردانده و این خریداران خودفروش

[illegible] ایشان را [illegible] سودای این خودفروش

[illegible] رضی الله عنهم و رضوا عنه [illegible]

[illegible] ایمان و ایمان را بنقد جلوه می خواهد خریداری

[illegible] خودفروشی را به و بموجب

[illegible] علی الانبیاء ثم علی الاولیاء بانواع [illegible]

[illegible] اقتضای باز معشوقانه خویش این دل

۶۹

145

دادگان عزو... اتلع ... میدارد و بامتیاز بشارت اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله ... ممتاز ... موجب فرح

باطن و ... مسند ... آرد تتمه کام المحکام امتیاز

داده اند ... نسب ... کردند جوان شنهد نوعنشی راه

... در تلاش رزق ... در

... شود از راه ... الا ... سید

بلکه ... ایشان بر رزاقی رزاق بحق ... جهات

اعتماد بر وکالت وکیل مطلق میبود که سست ... یقینی

... دنیا طلب اگر هم تلاش میسازد ... دلم

... می اندازد تتمه ... رزق ... افزوده ست از

... ایمانم یقین سست لازم ... خود ... کوشش را ... بس

ای مرد متوکل علی الله ... دل ... اگاه در بازار محبت ... خود

... تا خامی باقی ماند ... قوی ... باستواری

... تمکین ... مقامت نشاند و خام جوششها

... تمون ترا از جا بر دو حرکتی برای دنیا از تو سر زند منقطع

... از آتش عشق برنگ شعله برخیزی ... در

نشان خوب جوش خام جوشی را ومن یتوکل على الله

146

فهو حسیل ناله بنابر آنکه ظهور تجلیات جمالیه وجود الهی موجب
اظهار و ایجاد موجودات گونه گون شده بهم چنین حضور
لمعات جلالیه نور غیر متناهی باعث استتار و انعدام مشهود
امکانیه گشته و بر آن از مشاهده این معنی اهل عرفان را محو
آمد و شدی بنظر می آید و هر زمان از مطالعه این امر ارباب ذوق
را طرفه فنا و بقا و مینماید ای حضرت نور الانوار
مثل تو شانک و عز سلطانک بپیش تجلی آفتاب اسم
المنور تو مانند صبح همه روشنضمیران پاک نفس رنگ هستی
باخته اند و مانند ذرات بیهوائی خود را از جلوه پردازی
تو شناخته اند **مطلع** ز خود برد ظهور تو بروی ... مرا
مرا ، رنگ دگر چو صبح بود هر نفس مرا ، و لحظه لحظه
دیده معامله تجدد امثال ... سینه چون آئینه این صافی
... گل نوی از ... غیرت می شگفد و ... های
این همه نونهالان محدثات گونه گون داغ تازه را بر دلهای چشم
... بین ایشان می سازد تا هوا و هوس تماشای گلهای
عالم ناسوت اینها را بغفلت نیندازد ... [illegible]
بلحظه بشگفد گل داغ نوی بدل ، تا سوی گلستان نرود ...

۱۴۹

هوس مرا ÷ دامن فنا پیشگان نسوده‌ای بار ره عدم رفتگان

خیال کرد لدار هرگاه کلام جاندار زنده دلان صاحب درد

می شوند در هر جا صدای ناله چه دو از جرس دل غم پرورد

بگوش سخن نیوش ایشان میرسد فی الحال متنبه گشته

بادی ناله دل گم گشته تو دمی آرند و همت بر فهمیدن رموز

و اسرار آن کلام می گمارند تتمه بادی زناله دل گم گشته

می دهد ÷ هر جا رسد بگوش صدای جرس مرا ÷ و هرکس

که از بنی نوع ایشان دوچار این صافی دلان می شود همان

صورت خود در آئینه تشخص ایشان می بیند و نظر بکیفیت باطنی

این درنگان صفا نهاد نمی اندازد و حقیقت ایشان را چنانچه

باید نمی شناسند تتمه هرکس دوچار شد برخ خود نظر داشت

گاهی ندید آئینه ساز مجلس ما و چون آنکه این بی نشان

مطلق خود در میان نمی ... وقت ...

قفس اعتبارات ارشاد ... گرفتار می شوند

... دامی از تقیدات مذکوره برای نفس خود ...

... بند نمی گردند همان اراده و مشیت بادی ...

که این آزادان واقعی را درین تقیدات ...

۱۵۰

بد ساخته و خود بر عنای بدنان خود بر داشته تتمه

چو مرغ قبله نما ... خلق ... بر این عدد ادریس

مرا پا و این ... دلان از اندیشهٔ آینده و گذشته

فارغ بال می باشند و ملالات ماضی و مستقبل در ظهور

سال این صاحب ... کم می شود و ... امر اصلاح

بس و بیشی نمی کنند و ... غدر و عالم خنده

... اندیشه گذشته و آینده فارغ ... یکسان بود

تتمه

چو شمع ... سر ... مرا ... و با وجود این همه رسائی

ام از راه دیده ... می باشند و جه جای خدا

رسی کو تا ... خود را چنانچه باید

... واقع ... بنان است

قطعه کوتاه ... رسیده

... کجاه ... تا بحو ... بت دست

... اللّٰه ... ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک

عبادتک **ثالثه** ... و ... ای بنده ...

نواز ... بقدر لیاقت خود ... دارد ...

... در حضور می آرد من ناالایق ...

خود از حسنات هیچ ندارم غیر از استدعای رحمت بی علت توجه
آرم همان قبول حضرت رسول و شفاعت او مرا کافی است و رضای
والد بزرگوار خود حمایت او برای من وافی و دل از غنی دارم که از
عهده ظرافت آن بر نمی آیم و نفس حریفی دارم که مقاومت آن
نمی توانم که نمایم و بدن ضعیفی دارم که طاقت عبادت و ریاضت
ندارد و جان نحیفی دارم که به سختی و کسل میسپارد
پس از چنین بنده ناکاره چه آید و از دست من آواره
چه گشاید اگر فضل نمائی و کار بعدالله فرمائی فقط خلوص و نیاز
دلی من کفایت است و همین ادای روزه و نماز فریضه بس
غنیمت است برین نگاه مکن که چنین و چنان باید این ز من
کی آید چه می آید عبادت همه را بس از ریاضت شاقه
دیگران قبول فرما و نظر عنایتی که بر حال من داری بس
مطلع
راست گر پرسی بطاعت از همه گو برده ام خواهم
در ره از بندگی آورده ام وعلیک اعتمادی نادمانی
چه باید کرد که هر سو نظاره باز و چه الله بند ما و خار خطرات
بسوی دیده دل نخراشد و توفیق از حق باید خواست
که فرصت بطاعت و عبادت او مشغول دارد

152

153

و بروی جمله ترا بسوی حضور و شهود او آرد مطلع
بروی خوب او خواهم نگاهی چشم بر دوزم ٭ چو سوزن
125 میروم افتان و خیزان تا نظر دوزم ناله خرابه دنیا
وادی نامرادیست نه جای غرور و شادی درین
حسرتکده مقصودی سوای خدا از خاطر باید گذاشت و دل
خود از انجا باید برداشت که این مهمانسرا پر از انواع فتنه
هاست و مآل کارش فنا مطلع هر که آمد در جهان با خاطر
ناشاد رفت ٭ گرد دامنش چون نقش قدم بر باد رفت
126 ناله آه دین داری را هم دنیا داری می باید و دنیادار
را هم دینداری می شاید انچه کارست برتر از گفتار
ست نه برای بیان آن عبارتیست و نه بهر اظهار آن
اشارتی دین و دنیا دران میدان حیرانست و جذب
خضر راه آن انتهای این سلطان پیدا نیست و غیر از دل
سوخته از کونین درین راه [illegible] خدایا چنین
تشنگان [illegible] لا اله الا الله در زبان
مطلع معلوم نیست جذب دلم تا کجا برد
127 میروم اکنون خدا برد ناله یا درا

154

75

155

این بنده در تخلص دارد ... حضرت قدوة ... شاه سعد الله گلشن ... عبد الاحد

جیبی می باید والا شخص ناشزا است و یمی نماید مو له
توجهی بسوی غیر نشاید و گرنه ذکر کسی شود لیس
کردن ثنا اتی از تکلفی نمیباشد و حضور انما یرتفع الحجاب مروت
بمکالمه شهود و مشاهده منزه از شوب دوری است و اگر یقینی
مذاتی به تعهد تحصیل الحاصل میباشد و ورای ادراک و فهم
است و برتر از گمان و وهم تا بر سبب تعالی و چون رسی
بمنانی بسته یا ذهم غیر از فراموشی ناشدنیش باش
ببندیش نزدیک از من عقل دور اندیش با وهو اقرب
من حبل الورید ناله اگر کیفیت آدمیت و رای ١٢٨
نعت ربنا ظلمنا سر او اگر عونه الشیمه احاطه ای
اکرمنا بنی آدم نشنا و اگر مقوله ملکیه در گوش است الحمد
معاملة لا علم لنا الا ما علمتنا نما و اگر طبیعت حیوانیه
بجز شش است و تشنه یا کلون الطعام اکل الانعام
او را اگر تمشیت انسانیه بر اوج کمال است علمه البیان
اد بر باب نکار بر و اگر جامعیت محمدیه شامل حال است
بر صراط انک لعلی خلق عظیم بگذر و اگر نسبت الصفوت
است کتب علی نفسه الرحمة ادر بر همه حال لازم گردد

و غیر او از استغراق در مشاهده شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ رنگ دیگر بخاطر مینهد وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَیْهِ
۱۲۹ التُّکْلَانُ الخ او تو اگر گناه بسیار است پس عجب نیست
پیش حسد و وسعت من است و تحت ان است هر که هست
و اگر بدار بر عمل [illegible] درگاه است نمان حمایت احدیت
مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ برای من شفاعت خواه است
و بشارت آیه اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا و زراه
۱۳۰ وَاَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ بالله هر وقت همت بر ترقی ظاهر و
باطن باید گماشت و هیچ گاه خود را از رجوع الی الله
معطل نباید داشت تا در روز معامله قربت تو بحور
[illegible] باشد و توهم رسیدگی منتهای در ذهن [illegible]
که نه مراتب وصول الی الله را نهایتی است نه استعداد
ای را [illegible] تناهی سلوک خود را اتمام شده مدان
تا تمام نشوی و هیچ حالتی را مقام مبین از تا اینجا زوی
[illegible] آن در ترقی باش و پای همت بلند را انجا
[illegible] اش همین ماندگی تو سد راه درین مسدا
[illegible] الا این پایانی پایان است مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ

۱۶۰

١٦١

معجون سی هستم چنان بسیری الی الله ...

کل مسکیم چو شمس عمر رو در جبه والله الرفیق الاعلی

واليه المنتهى ناله السی حیا تخه عدم ز الی همه حقایق ممکنه

دیگر وجود واسطه گرفته وجود موجوده هم چنین عمو

ولقاصر لمه ماندگان را بدل غوا امت حولت

پوشیده نقاصیر ما ما سیان معاف فرما و درد دنیا و

آخرت رسوا و معذب مها که اگرچه ما ناقصان هیچکاره ایم

اما امت حضرت حبیب تو ایم درخند که ما قاصران آواره

ایم ... ان جناب عندلیب تو ایم نشنو سخنان

... ناالایق که از ابتدا اخر سیل تو کسی ندارد

سوای ... بعلت تو سیح ... خود را در نظر نمی آرد

پس این مشت خاکی را که فقط امید وار بارش رحمت

نیست ... که بسا مزن دیگر ... همین کلام خود

در زبان ما هیش بر خاص و عام است سی او ست

غفار الذنوب و او ست ستار العیوب پوشیده

اندر بساط ما همین الخالق است ناله سیتر از تصـ

خوب یادگاری نیست اگر خد الیس بخند نگاه دارد

١٦٢

۱۶۴

نگارین ... د و خوشه تر از تالیف قلوب کاری نه اگر
معانی بیرون آرد و لطف سخن و قبول خاطرها خدا ...
و عبارات از الهی تلای از سبب ... اگر حسن کلام متعلق
بعلم و فضل کسی می بود حق سبحانه امر فاتوا بسورة من
مثله نمی فرمود و ترویج کلام اهل قبول فیض انا لکافین
می فرماید و امداد تا بان رسول تایید جنود لم تروها نمی
بهر حال کلام مربوطی و سخن دلکشی میباید بهر زبان که باشد
و حسن بیان دلهارا می رباید بهر عنوان که بود احسن
الخالقین احسن البیانی عطا فرماید و باب علمناه من لدنا
علما وا نماید بهر زبان مترجم بیان حق است و ترجمان
کاشف آن معنی مطلق **مطلع** از بس آن معنی مطلق
بود زیب بیان ما ؛ چو خامه آشنائی هر لغت باشد
زبان ما ناله الهی صفت کمالی که در تو شنیده شده
در انسان دیده شده بی شکی برای وجه الست همین
آیینه درکار بود و بلا ریب بهر خلقت الست همین
لطیفه سزاوار حیات و علم و اراده و سمع و بصر
و کلام و قدرت بوسع امکان ... ثابت دار

بیت الغزل
بهر موجود فیض علم بالا سعد

گشته و جامعیت شیونات کونیه و الهیه و تنزیه و تشبیه
و مجرد و مادی سیر دهمین منظر انوار گردیده سبحان الله مخلوقی
بوجود آورده باینهمه خود را نموده آورده ورس مراد در
عدم آوردی که خود را جلوه گر کردی چنانکه بلندی چشم بر
134 آیت باز نمود نظر کردی وَأَنْتَ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ناله
چنانچه برای مقولات مسموعه قوت سمع کار بصری نماید و رنگ
سخن بسبب آن دیده می شود همچنین بهر مرئیات ...
صفت بصر جای سمع بکار می آید و صفت کلام توسط
آن شنیده می شود پس گذشتگان غائب از نظر را
در آئینه کلام آنها زیارت نما و صاحب سخنان با گهر را
در مرآت سخن ایشان معاینه فرما و چشم و گوش را
یک سلخته در بارگاه توحید بیا و غیبت و حضور را
متحد دانسته باب ... وَاللّٰهُ هُوَ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ ورس چو نقش نغمه از سر گذشته معنی جلوه
135 اگر اینجا ... دست سمع می گیرم با کار بصر اینجا ...
عدم که مصطلح طریقه علیه نقشبندیه است عبارت
از حال افاقه است در مراقبه و توجه است ...

۱۶۸

۸۱

حضور و سلطه و حق و این اعتید چو عدم

[illegible] است از حالت هوش و افاقه نیست

[illegible] از مثل عوام بغفلت [illegible]

مشغول [illegible] نشود و متوجه بسوی دنیا گردد اما

وجود فنا که عبارت از اسقاط جمله اضافات اعتباریه

ست در نظر عارف و دوام تجلی تام و مشاهده حق سبحانه

[illegible] اثر او بالکل فانی شدن نفس انانیه عارف در آثار

وصفت [illegible] کیف ذات او تعالی [illegible]

شده عود نمی کند و مثل عوام جایز نیست که صاحب

این مقام بغفلت متوجه بطرف این اعتبارات اضافیه شود

مشتغل بکار دنیا و [illegible] غافلانه گردد و در این هنگام

اگر عود [illegible] افاقه [illegible] باشد و [illegible] موجب

حقانی [illegible] از طرف او نیست که حدیث شریف لی مع

[illegible] از این مقام است رزقنا الله و ایاکم هذا المقام

[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] مع

تا دمی با بندهٔ خویش [illegible] گان [illegible]

[illegible] ممکن [illegible] سرد [illegible] باز نخواهد بود

۳۶

مبدا و معاد خود را چه در یافت باید تا که همواره از اول و آخر خود
با خبر نگردانی و این معاد و مبدا هست تا کنه حقیقت طرفین شامل
حال او هست که بود و نابود خویش را چه در یافته تواند از عدم و وجود
بترتیب علم بر سالهای حضرت انسان بجمیع ان زوایای کون بر صورت
[illegible] حاصل آمده و رفت خود در [illegible] اعلوم نما و عمر
زندگی را بیهوده تلف منما و دریاب که این هستی تو که مبدا
از کیست و این نشاة تو [illegible] از چیست تا اصل مبدا
شدن در دنیا دست آید و حسرت و افسوس در
عقبی رو ننماید و ایمان بخدا و رسول و مرشد حق منتهی
شود و سر رشته نجات اخروی از کف نرود ه
نشناختی بکجا روی زکجا باین سفر آمدی ه تو خراب
کیستی که ز خویش بخبر آمدی وَاللّٰهُ الهَادِیْ اِلَی سَبِیْلِ
الرَّشَادِ تا که دل روشن شمع این انجمن است حق تعالی
منور دارد و جان آگاه چراغ این نشاة است او
را شعال الهم و الا بغفلت زیستن [illegible]
غنیست و اگر چه جمعیت دنیویه حاصل [illegible]
[illegible] که در یاد حق زنده داشته رو [illegible]

چنین اعمالی و احوالی که همراه [illegible]
کرداران داریم خراب [illegible]
الهی کسی خریداری ندارد
[illegible] اعمالی و احوالی که [illegible]
ضایع روزگاران باطل [illegible]

۸۳

پیکار تو خوا آمد ورنه که بر زنده دلی گذرانده

... شد پس باید که هر روز ...

... شود حق تعالی چون شب با خود ... تمام می

در هر شب را زنده دارد دلی مانند روز روشن ... نورانی جانانه

منور فرمای و بالله التوفیق دل اگر روشن

بود هر شب چو روز ... نیست پس ورنه مثل شمع ...

۱۳۸ ... اگاهی حق ... که آن را

حضور ... شود هم می خوانند دوام و دوام می گردد استقرار

می یابد بلکه آن سالک را ... زمان شاهد

دائمی ... می شود و غفلت بالکل از ... برطرف می گردد

و حدیث نفس خیال از ... خاطر نمی شود ... حالت تو آن

هم ... از یاد حق نمی باشد حدیث شریف یعنی

ینام ... تمام می دهد سعی و

کوشش باید نمود و هیچگاه از غفلت باطن و قلب

... باید آسوده و ... مراقبات و نگاهداشت ذکر

... باید فرمود تا دوام توجه الی الله پیدا شود

... حق تعالی حاصل گردد و نتیجه ... سلامت

۸۲

والله یحب المتوکلین

... به از رنج و راست و ... و سیر او نیست
ومرض عصیر ... بار ... نخواهد بود همه در توبه ... و خیر در غیر
نخواهد بود مطلع بسکه در ... شب خیال یار می بندد
را به مردم در خواب و دل بیدار می باشد مرا
ناله های تلخ با نام خدا نوعی نگین وارث بند و از خودی دم
زان تا نقش قبا بخاطر جا گزیند بعد ازین اگر خطایی هم از تو سر زد
زو موجب بدل السیئات ... حسنات میدان الصواب
نخواند شد و اگر غلطی هم بوقوع خواهد آمد مستبدل بصحت خواهد
گشت لهذا مجموعه محظی خالی از صواب نیست انما الاعمال
بالنیات فرد چون نگین باشد خطاها هم همه عین صواب
نامه اعمال من بالعکس خوانده می شود و هو الغفور الرحیم
ناله خود را ندیدن علامت حقیقت بین گردیدن است
و از خویش رفتن راه بحق رسیدن ست نظم از
خویش پوشیدم بخت ... نشستن چار گردیدم ز رسوایی رفت
از خود رفته ... ندیدم ناله افسوس افسوس
که خود گرفتار خود شدیم و دام دستگیر ...
و هوس نفسی ماست ... از یاد ...

مو طمع دم ... ولی با مستله برده بر شم ما نجا ...
فانی آنهمه نیست که دل آن بند دو گرفتار ... ری نفس ...
خود بیند و **فرد** بود کابوس آزار را احوال همی پرسی به نیست
خود گرفتار را ز احوالم چه می پرسی **نالم** ...
حسدی من در زمانه معلوم بود باشند و لیکن لطیفه ...
من از جنس این زبانیات کمو به نیست و آن ...
زبانی به و اگر چه صورت ... و مکان عین ... است
المصنفیت معنویه من از قسم این مکانات سبحانیست
و آن معنی ملا لیف جسمانی زلان ربی جل و علی بیدیه التنزیه
والتشبیه و خلقنی علی صورة الرحمن **فرد** ...
... زمان ... سرد ...
... **و هو احسن الخالقین** ...
ادنی در حوائج خود گردن ... نفس قضا
بشره ناچند ... از دام ... طبیعت آزاد
نما ... بندگی خویش قبول فرماید
... زندان او شده
... موجب هزاران

177 ٨٥
... سفر از می کند
چنان ... حاصل ...
... سالک بقصد خود ...
... ابرار ... ز ... راه
... و علی الدوام فی ...
... سوی ... عیان
تکلف از دست اختیار
178 ... می شود ... ارادة ... در راه ... اختیار ... [illegible]

... همتا ... کمالت ... رشته مهای اقبال

ان همه لوامست ایزدی سعادت در ... قل

الله ثم ذرهم ... دل کشاید عجب نعمت باقی همه هیچ در هیچ

... جهان چون ناچ هیچ در هیچ مطلع ... باید

احتیاجی نکند دیگر از برای ما ؛ وجود ما چو موج اینجا بود در بحر

... ما تاله سبحان الله ... در بینش داری و همه

اوقات بغفلت میگذاری ... که این کعبت در

همه ذی حیات ساری شد و عادت الله برهمین

روش جاری لیکن بازان ان را انسانیت هم پایه

حیوان ناطق را امتیازی از حیوان مطلق بخشیده اند

آدمیت را هم کار فرما و گاه گاهی چون فکر معاش اندیشه

معاد هم که دنیا بهیچ طور نمی ماند و عاقبتی از دیگر کار

است که پیش می آید پس امروز که خواه نخواه آمدنی است

خود هم بشوق تمام سپاهی آن ستار داران گذران

... باشد ... ادب از سر قدم باشد و پای جهد

در انجا بعطل ... که پیش از تو عجب مردان

خدا پرست بوده اند و جاده عبدیت از سجده طا[illegible]

... اند و هوشیاران ظاهری

... روی تجلیات ...

... زیده اند والا

۸۶

۱۸۰

۱۸۱

ضاعت کرده اند فرد جای قدم

ادب سر نهاده ایم نقش سکن با جبین نقش

پاپاست ناله بانسه اعتباری بر سر تواند

جوهر سخن اینجا رساعتند و چه می توانی که

این بار از سر بیندازی وجود ادر دنیا دعوی این

دام رها سازی پس بهتر همین است که عاقلانه مو

به ساز زندگی بسر بری فرد هست ازین سرا گذر نادمه

معصی بد حال شوی در زیر بار وجود پامال گردی و

پیش خدا و رسول منفعل باشی و سلامت

بنا حق ندامت فرد

جهان یکسر اسباب داغ دل بی سگذرد سر بگریبان

برسی کثرت افتاد ناله انبساط قلبی که

بسبب حضور و شهود او سبحانه پیدا شود چند

یار سخن نوان فهمید و غنچه دل از عقده کشای

تجلیات حق تعالی باشد بهاری

باید بود و الا قلب غافل شگفته چون گل

باشد تحقیق مرده است و دل غافل اگرچه

۱۸۲

۸۷

والله علیم

بیت الغزل

۱۸۳

او چون عالم دنیا همه

۸۸

[illegible] صورت بود یعنی مرده است قصه اول رباعی

شعر جان کننده یاری : این غنچه بود به طاوس

بهاری نالهٔ رشد که در آخر عمر بهم برسد و شعره که در

پیری گوش نی نواز و بانگ حیل است اگرچه بار مانده طول

نشد و سیم قول لیکه از ابتدامی و زد و گل بشود و نمامی گیتی

در موسم جوانی می شگفد [illegible] ابتدای لطو است رسید

که در عرصهٔ [illegible] نام شعر [illegible] اگرچه از وقت

عنفوان شباب عشقبازی نام او هیچ گشته دل در جا حرف باللیل

کتابی دال و لیما از آشیانه انزوا باهر دن نهاده

ام شرط شجاعت و بیباکی دل را آماده ام فرد

خیال ملک گیری نیست شهرت و سنگان را :

چو عنقا نام من باید جهان رنگین باناله [illegible]

و محبان لایق جمع شوند زندگی نمی ماند و ما دام یاران و

مخلصان صادق فراهم گردند حیات [illegible] می فشاند

و اگر احیانا چند تن اتفاق این بر دو امرا شمرد

کرد با زبان گرفتار در وعده امی کرد [illegible]

کار آخر الامر در نظر آر و مدام از [illegible]

۱۸۴

۱۸۵

۸۹

دل هستی بیدار گرمی مجالس ایشان بچه کار آید که صحبت مجلس
چند از [illegible] نمی نماید و درگاه [illegible] ثبات ابالی
نیست و خانه هستی پر و خالی و آخر کار توی زمین نشستنی
است و این همه غبار از چهره اش رفتنی کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
دوستان گشتند جمع زندگی باقی نماند درد
مجالس گرم شد [illegible] ما بر خواستیم ناله
ترقی را اثری در بینش نیست و بر صعود راهی ولی
همراه هوش هیچ بهار امیدی درین چمن بالید
که آخر بخاک حسرت برابر گردید و هنگام روشن
بختی درین انجمن چون شعله سر کشید که بعد ملی
مانند شمع پرستی یا رسد غرصه برکالی از ولی
است و رجمالی را تغیر حالی است تنزل درین
دارد ترقی های احوالم چو نخل زندگی کام بخود
چند اگه می بالم ناله الحمد لله که حق تعالی و خاطر
بندگان خویش این بنده آواره خود را راه داده
[illegible] مهربان است و مراد دوست می دارد

وجود ر دل مهمانان خود این ناچیز بارگاه را منزل الهی کرامی دارن
عنایت کرده بهانه نونیس ساخته ست و عجب نطاق
بیان می آمد وغرض که فی الحال بعنایت الهی ساحت سینه
صحن بنده جایست اثنا واللہ تعالی بعد مردن
بونه خاطر تا بهیچ قسم این دیوانه سه جهان در
خاطر اسباب یاد آرم اگر مردم ❊ بود اندر دل لوح سینه
لوح فرامش ناله خالی ستیان زمین فروی وی
خاطر احدی را از طرف خود مکدر نمی سازند و بلند
همتان بارگاه جوانمردی وبا غیرتی بار خویش را بر
کسی نمی اندازند و تحمل بار جمیع کار و بار خویش
خود می نمایند بلکه ادات احتیاجات خود را غبار
دامن دولت شخصی نمی فرمایند ❊ گردد
خاطر دیگر بکدر از غبار من ❊ برنگ سایه برود تن
افتاده ست بار من ناله دست از دنیا و اهل دنیا
کشیدن فی الحقیقت نتیجه در دامن توکل علی الله زدن
ست و غبار از خلق و رزیدن در اصل الهیایه
خالی گردن ست که دست به دار شدن از دنیا

معلامت قرب ... در تنها وقت ... می گردد 186
با بیگانگان خود بطفیل رسول معقول علیه الصلوة والسلام بیان می آید
اگر روز از نیم جهان مسند دل داری
90
187
188

189

اندرکار دعنی دست دعاست و روگرداندن ازما
سوی همین متوجه گشتن بسوی حق تعالی ست
غنا از خلق و در معنی بخالق التجا باشد که دست
از عطا برداشتن دست دعا باشد والله
یحب المتوکلین ناله در حقیقت برستش معبود حق
نیست که جز او مقصودی در خاطر باشد و لطف
لا اله الا الله اندن درین بیت که موجودی
غیر او منظور نباید والا چون طوطی کلمه خوانی زبان
ست از ته دل و جان تصدیق دلی را با اقرار
لسانی جمع نما و در نسبت حقیقیه ذاتیه بغیر ا
نا بر دوست ترا نماید و همه از دوست نظر
آید عنایت نفرود درینجا نقش که
دیده نگارست ناله برده و حجاب شک و برده
بر روی یقین و اعتقاد از دست شیطنت عقل
و هوس منزه دان امی افتد و کوری و کری از
دید و شنید امر حق بسبب رهزنی چشم و گوش
از باب ماندن در محسوسات محجوبان از نصیب

91

190

می گردد والانوار وحدت الهیه مقتبس از طریقه محمدیه ...
روشن تر است و صدای سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي
لِلْإِيمَانِ گوش زد هر بشری ... بر روی تو بر ...
و ... است به کوری و کری ... گوش ... آیه
مَنْ يَهْدِي اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْهُ فَلَا
هَادِيَ لَهُ ... خاکساران کوی ... وقناعت
گوشه گزینان هیچ ... و ... هرگز ... الکنه گدا
هوا و هوس و مسند نشینان صاحب ... سر را بجا ... آرند
و مدام پابند دام حرص و طمع و گرفتار ... تحصیل
مال و جمع آن می پندارند و بلند ... دنیوی را ...
پست فطرت می فهمند و هوشیاران ظاهر را دیوانه دنیا
دنی می شناسند ... همان حقیقت ... و ...
نقصان ... همان کسانند که جاه و حشم
دنیای فانی و تلذذات طبعیه و نفسیه این جهانی را از چشم
اعتبار افگنده اند و بدل و جان ظاهر او باطنا همان
خالق غنی خود را بنده اند و قلاده بندگی مجازی این
ارباب دنیا را از گردن طمع و ... گسسته اند ...

92

٩٣

ور رشته محبت خدا و رسول و مرشد خود مستحکم در دل صفا
منزل خویش بسته اند فرد خاکساریم ولی طرفه دماغی
داریم پشکه بر وقت بلند از نظر افتاده ما و من یتوکل علی
الله فهو حسبه ناله دوکان کشف و کرامت مکشا و چون اهل
دعوت همت را برین امور صرف منما که این کار پیشه مردم
منصب طلب است نه شعار مشتاقان الهی رب عجائب
تماشای را نهمه نامردان دنیادار محض شعبده بازیست
و فلیته سوختن و حاضرات کردن صرف فریب عیاری
خدا را اندکی حیا هم باید و این همه ذوفنونی نشاید
بیچاره اهل غرض مجنون می بوند و برین صنایع مفتون
می شوند ناله هرچند که صاف طینتان ساده دل
پاک ... ازین سحر مشتغل چون عیاران دنیادار
و کیفیت نفسانی مکار از معاملات این نفاق پیشگان
اطلاعی ندارند و همت بدریافت احوال باستدلال
ایشان نمی گمارند اما مو بمو از نیرنگی حالات اینها با خبر
اند و بنظر باطنی همه صورت ظاهر و باطن اینها
می نگرند و با این همه خود از طرف ایشان صاف

٩٣

١٩٤

می باشند و آنها را از راه صفای دل خویش معاف
میدارند و دیده و دانسته عفو می نمایند
چون آینه کو خبر ندارم ؛ آن عیبیت که در نظر ندارم
ناله خانهٔ دل مدام از یاد الله آباد باید داشت
و بر لوح خاطر نقش اسم الله را بذکر خفیه باید
نگاشت تا حالت حضور و شهود بهم رسد و بی اختیار
هر وقت باطن بطرف حق کشد و توجه دایمی الی الله

١٩٥

در نفس مستکن گردد و استغراق در مشاهده نصیب
شود و سرور و التذاذ همیشه در باطن حاصل بود
و حدیث نفس و خطرات پریشان خلل در جمعیت
دلی نیندازد و هوا و هوس متوجه دنیا و اهل
دنیا نسازد و صوم و صلوة و دیگر وظایف
و عبادات [illegible] و اطمینان [illegible] بوده اید
ارتکاب منهیات شرعیه دست باز داشته شود
که هرچه هست این است و حاصل زندگی همین
و بالله التوفیق ناله هرچند که مرتبه عبودیت بغایت
مرتبه الوهیت افتاده و بندگی را با خداوندی غربت

١٩٦

غیرته کلی رو داده اما در حالت مشاهده امتیاز خودی
وخدائی نمی ماند و نور حضور ظلمت انانیت را نیست محض
می گرداند لونا وجود که بنده از بندگی بر نمی آید اما در
صورت خودنسن خبر حقیقت دوست جلوه گر نمیاید

فرد
هستیم ما و دوست مقابل ولیک هست
چون شخص و عکس فرق من و تو میان ما تا آنکه عالم
امکان بیش از نمودی بودی نیست و در بساط
ممکن هیچ باره بذات خود وجودی نه حضرت
او را در ضمن ظهور خویش نمودی بودی عطا نموده
و در ضمن وجود ظلی خود وجود اعتباری عنایت نموده
و این نسبت نسبت ما غیر از عجز و بندگی ظاهر ساخته عینا
و اثرا خود را از احاطه عدم بیرون نینداخته **مطلع**
کو ممکن که نداند وجود از عین و اثر هیچ
سر تا قدم آینه عجز است و دگر هیچ وجود همه وقت
حیران ساده لوحی خویش است وی اختیار نظاره باز
جلوه پرداز امور دیدنش **تتمه** حیران نظر بازی
آینه خویشم سر تا بقدم دیده و منظور نظر هیچ

که تا همه ممکنات موجوده در کشمکش امواج سراب نمود
بی بود هستی اعتباری افتاده ایم پس طلسم بندگی
عالم را اعتبار ما نقشی ست که بسته بهم پیچ آنست و موجود
هم مختص بحضرت وجود اوست و بس **تتمه** در کشمکش
افتاده امواج سرابیم نیرنگی یا نقش نه بسته ست گر هیچ
و این جلوه هستی اعتباری یا غیر از [illegible] نیست و هستم مستعاری
که اینجا گشوده ایم همه هیچ است **تتمه** جز جلوه
وهمی نبود فرصت هستی چه هستی که گشوده ایم نمود مثل
شمر هیچ ؛ و این شعبده بازیهای فلک دوار از راه
همان هستی بی مدار اوست که هرچه اینجا بوجود می آید
و آنچه موجود می نماید باز باب فنا می گشاید **تتمه**
گردون دنی شعبده بازیست که آمد [illegible]
هست تو آگر و اگر [illegible] فافهم ولا تکن من الغافلین
ناله جمیع اسباب دنیاوی آدمی را ته بازی رد
و بدام توسل امرا و سلاطین می اندازد و هر قدر
که اسباب کم ست دل را فراغت ازین غم ست
فرد بسکه از اسباب دنیا بارکم برداشتیم [illegible]

برداشتیم پشم چون نرگس زر در دم بقلم برداشتیم

ناله موج دریای هوا و هوس صفای باطن را تیره
می سازد و لهوش آتش طمع و حرص در تسکین دل
خلل می اندازد و کوه تسکین و قناعت بر مقام
اطمینان و استقامت می نشاند و سکون خاطر
و حضور حق آئینهٔ دل را منور می گرداند **مطلع** موج
دریای هوس اینجا غبار سینه ست * گر شود این
آب ساکن تختهٔ آئینه ست * و این گردش رنگ توهم
است که بصورت گردش ایام بنظر می آید و تزلزل بنیان
خاطر می نماید و در اندیشهٔ روز سعد و نحس گرفتار
و در تفرقهٔ شنبه و دوشنبه می اندازد و الا کل یوم
یوم الله [illegible] گردش رنگ توهم گردش ایام شد
[illegible] یکی فرق میان شنبه و آدینه ست * و در اهم
آوردن اسباب دنیویه از پا افتادگان [illegible]
اسباب را هیچ ضرور نیست که مسبب کارساز همه
کار و بار این خاکساران را بلا توسط اسباب
سر انجام می نماید و این سبکساران را قول

97

رباعی

[illegible]

201

٢٠٢ و قوت خویش بمقام اعلی میرسانند **تتمه** جمیع اسباب از

دست افتادگان در کار نیست چو سایه را بر بام

رفتن بی تلاش زینت است و نقش ثابت این ابنای

روزگار ساده لوحی باصاف باطنان در دل صفا

منزل می بندد و در نه خاطر این نفاق پیشگان دها دوست

تخته مشق نقوش طرد است **تتمه** عملات

بست بر دل ساده لوحی های ما خاطر اصاف راین

تخته مشق کمینست و الله علیم بذات الصدور **نالہ** حاصل

این سرافرازان دنیا جمع طمع و بوسه است آنکه ی

غبائب باید مراد دل برهوس ایشان بر نمی آید و

مال این سرکشان هر چند مانند شعله سر بر باید افکند

افسوس است که رهائی خاطر بر طمع نماید

و آسوده دلی بانهماک بهی نماید **فرد** حاصلی

این سرفرازان طبع بالا دست و بس چو در نصیب شعله

انجا دست افسوس است و بس **نالہ** جبینچه ایمان

اسلام مظهر اسم الهادی حق تعالیست و من یهدی الله

فلا مضل له جبین کفر و نفاق مجلای اسم المضیل ٢٠٣

ابن قحبه ... باید ... حریص دنیا بودن ... دارد ... ٩٨

اسم المضل مظهر سبحانه است ومن يضلل الله فلا هادي له
و من باقتضاي این هر دو اسم متضاد بر بساط زمین
۲۰۴ بازی کفر و دین قایم است و مومنین و کافرین و
مخلصین و منافقین که بمنزله مهرهای طرفین اند مدام با
همدیگر می جنگند و از هیچ طرف بازی مات نمیشود
و گاهی جانب اهتدا بر طرف ضلالت غالب می شود
و گاهی پله ضلالت بر کفه اهتدا راجح می گردد و فلک
دوار همیشه در اظهار همین لیل و نهار ظلمت و نور کفر
و دین باهاست و اختیار بدست پروردگار و لو
شاء الله لجعلکم امة واحدة **فرد** بسیار از فلک بردم
نزاع کفر و ایمان را شد درنگی درجهان افگنده
از بس ... نهایت **ناله** کلام هر شخص از مقام
او خبر می دهد تقریر و تحریر هر کس از مرتبه او
اطلاع می بخشد و سخن اهل حق خود شاهد حال
ایشان است و هر کلمه ایشان دال بر کمال ایشان
و تحسین و غیر تحسین کسی کاری ندارند که خود انچه
موسعت شان می نگارند فهمیدن کلام حسن عزیزان
۲۰۵

کمال است نه که تعریف و توصیف کسی بر اثبات سخن ...

فرد نخواهم در دار تحسین کس اثبات حقیقت
کلام من بود بس در سخن فهمان گواه من **وَاللهُ علی مَا نَقُول**

وکیل نالهٔ خالق ارض و سما از ابتدا سوز و گداز
محبت و شوق و کیفیت و حالت عرفان و ذوق در
نغلقت من سوخته جان دل بریان ودیعت فرموده و
ایمان و عرفان عنایت نموده بنابران در این انجمن اینهمه
می سوزم و بعنایت الهی درین ظلمتکده روشن چون
روزم **مطلع** نغمان سوز و گدازی بود ز اول
ضمیر ما ٭ برنگ شمع میسوزد دل روشن ضمیر ما ٭
و این بنده آزرده جان نه از دست زمانه جوانان
رنجیده خاطر است بلکه دل نیاز ... این ...
محبت سرشار در جناب ناصر ... صلی
الله بأحسن الاتصال **مقطع** چنان معلوم می گردد
آزرده دارد ٭ سراپا درد بارد اگر کلام خواجه
ناله در آخر شب تنها نماز تهجد گذاردن و خضوع
و خشوع متوجه الی الله ماندن مرا بسیار خوش می

یله دگریه و زاری در چنین وقت نهایت استیلا می نماید
حق تعالی عجب عجب الطاف و عنایات می فرماید
امید دارم که مدام توفیق تهجد گذاری این مشفق
عطا شود و هیچ شب از دست من بیدستگاه به
طفیل نرود **فرد** خوش آمدم رسیدم جو
با گریستن چکارم چو شنیدم است شبها گریستن با لب
یعنی چه احتیاج نوشتن اعمال این نامه سیاه است
هر عضو این عاصی مقر برای خود گواه است **فرد**
و سند نامه عملم بعضو عضوم زبس گواه بود
رباعی اگرچه من کیمیا گر نیستم لیکن نسخه اکسیر عظمی
آموخته ام سیماب اضطراب معیشت مرا
در آتش ... خود سوخته و مس قلب را در
بوته گداز توکل خوب گداخته و تمام الحیات حضور شهود
و نفس زنده و دل ساخته ... حکمت خاکساری و تواضع آراسته نموده
و زر خالص غنای دلی و کیمیای نفسی عنایت فرموده و بحالت
... نفس حل کرده ... مشکلهای طریقت
گردانیده و دست من بیدستگاه گرفته تا به منتهای

مرتبه حقیقت بیانند بینه و کرنه **قطعه** مونس هم

مسکن تو الم * مس قلبی که دارم ز سیماب * دل

بیتاب را مانند سیماب * چنان سوزم که خاکستر

مایم **ناله** آسودگی اگر می خواهی بگریز و صلح کل اگر جوی

با خود بستیز که آرام کلی در همین صورت و راحت دلی نتیجه

این کیفیت **فرد** هرکجا که نشستم سپندم آنجا * تا نیستم

هستم و آسودم از گزند آنجا **ناله** بینایان جمال مطلق

هست که چون آئینه سراپا چشم می باشند اما خرد دست

بسوی همکس نمی بینند و شنوایان کلمات حق اگرچه

مانند گل همه تن گوش می گردند لیکن سوای یار گفتار

کسی گوش نمی نهند **فرد** سزد از همه کس

چشم و گوش بریدیم * تمام چشم و همه گوش گرده

یار لَیسَ کَمِثلِکَ شَیءٌ اَنتَ السَّمیعُ البَصیر * نامه در کمند

بید را این گردون دون با مفتوح خاطر کشاده

ی که درت ست بهر نج که بود در طوفان این جلوها

گوناگون سفینه نوح گشته باده محبت ست بهر کیف که باشد

و نجات از تلاطم بحر هستی بی جذبه الهی میسر می شود

۲۱۰

میسر نشود بلکه از گرفتاری اعتبارات خود
استغراق در شهود خود حاصل نگردد
هموار کشیده می‌شود که این دریای بی‌پایان ندارد
غیر از بیخودی ایدر ساحلها نالد
هستی و نابودی که بیش از اضغاث احلام نبود
دیدیم و نعمات بی‌اصول دعاوی ما دمن که
عام نبود از سر گذشتیم اکنون بغایت الهیه
ادا از صدای لم تکونوا العرو سنم و مانند شمع سحر
گاهی یک دو نفس در فانوس تن محبوس طمیم حق تعالی خاتمه
بالخیر گرداند مطلع دنیا که بوده خوابی بدر رو
دیده‌ام من دل و دلهای نقش نشنیده‌ام
۲۱۱ و سربلندی درین خاکدان ذلت نشان بلندیها
با استقامت راز بیاست و کسر یاد در مکان سرا
امتحان نصف فناعت دستگاهان با غنامت تتمه چون
کوه سربلندی می‌رسیدم که آنجا یی بدامن خود
یعنی کشیده‌ام من عز من قنع ذل من طمع نالد
مسعی مقصد بیش باعث افسر ادا

۱۰۴

وشکسته حالی فقیر موجب درستی کار او وفی الحقیقت
سبب جمعیت اوست و جمع اسباب خرابی کیفیت
او پس درویش را باید که در حالت فقر و فاقه خود نباید
و هرچه از قسم فتوح بدست آید همان وقت بکار صرف
نماید که ترقی ظاهر و باطن او درین است و مناسب
گذران درویشی همین **فرد** از چشمه قناعت آب
خورد نخل غنایم پی برگی من سبز بلند برگ و
برم را **ناله** گردش حال در دنیا ورق گردان
دفتر زندگیست دوره ماه و سال درینجا پرکار
حلقه بندگی پیش حضرت محول احوال جل سلطانه از حالی
بحالی که ما را می گرداند همان سبوی [illegible] می خواند از
مقامی بمقامی که میبرد همان نزد خود می رساند
وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ فرد
گردشم باشد برای دوست چون تنها نما پرطرف
گردم بسوی او روانم کرده اند **ناله** رنگین دلان
گلشن وحدت مانند گل از غم روزگار جگر خون نکرده
اند بلکه بر وضع جهان می خندند و درویش از

و دل پیش ... دیگر بهار اند و زمزمه پردازان
گلستان حقیقت چون طوطی از مردمان گفتار نیاموخته
اند که دل بعلت کسی نمی بندند و عندلیب دستان سرا
بوقلمونی های جلوه یار اند ماسوی را در دل صفا منزل
این مقدسان گجا گذار و دنیا را در نظر بلند این بزرگوارا
چه اعتبار از گرفتاری تقیدات ماسوی بر آمدند و

فرد

مدام دل داده دلربای های دلدار اند
دل رنگین اگر داری مکن چون کهر دنیا الیش بیرنگی
در دو جون رنگ حنا از دست کس ... و التعزیز
الله و قلبه علی کلشی قدیر **نالة** مدام ... تصفیه
قلب و تزکیه نفس ... گری حال خود
دست باز مدار و نظر بعیوب نفس خویش کن او
... کر انسان کور دل ظرف خود
... بنی مردمان شعار خود می سازد
... ی خود نمی بیند ... هیچ کس

نالة اگر صفت حقیقت ممکنه
چنانچه هست بر دل منکشف گردد ... و هستی

۱۰۵

۲۲۴

فرد

از ... درون ... ای سینه خود ... بیان نماید

٢١٥

... هیچ چاره ... در نظر تو یکسان شود ... امکان ...

هر ذره از طرفین است نظر بذات خود اقتضای وجود

و عدم هیچ ندارد و حضرت واجب در ضمن وجود

خود او را بوجود می آرد و حقیقت او بذاتها از وجود

و عدم اعتباری جداست و خدا لیس بهر سو نما

فرد چون نظر افتاد بر امکان خاص

خویشتن ... در رخت خود رسته و عدم بردایم

ناله هموم و آلام دنیوی گرد وهمی است که برخاسته و

هجوم نعمای آنجای خیالی است که صف آراسته و

نه آن وهم را اعتبار است و نه این خیال را استواری

پس نه آن گرد هموم را انبار خاطر خود نما و این

سپاهی فوج را سرمه چشم خویش فرما **فرد**

اندیشت که جمله گرد وهم است ... سرمه چشم ...

است **ناله** گوشه نشینان خلوت وحدت همیشه

انجمن آرای محفل انس می باشند و وطن گزینان

مقام احدیت پیوسته در سفر عالم قدس می بوند و ...

که گاهی با رخانه عبودیت بیرون ...

٢١٦

نمی نهند اما همه وقت همان متوجه بارگاه الوهیت هستند
و از جلوه ظهور حضور و شهود حق مستند و اگر چه
در جلوه‌گاه نظاهر جای خود بر نمی خیزند لیکن
در پناه نفروا الی الله ما سوی می گریزند **فرد**
بود چو تو نظر در سفر بوطن یگانه باند مدام و
نهی نجا بماند **ناله** تن بر دری که حقیقت خود
پرستی است از حق پرستی باز میدارد و نفس
شکنی که علامت درستی ایمان است
باران رحمت و هدایت می بارد و [illegible] تا که دل گرد
… خود بر نداری سر رشته نور و
… نیاری و … مقرب بارگاه …
نگردی **فرد** خواستم امید و … ما
نامی … دل … از خود … ی
نجاست و الی الله النشور **ناله** آفتاب فلک
احدیت تعالی شانه در شعشعان نور ظهور خود از
نظرها مختفی شده و هو الظاهر و الباطن و
… ما … موجودات گونه گون …

۱۰۷

۲۱۸

کمال خویش نگیرند و با این صورت قدسی بی خود

کرده هو الاول والآخر و هو بکل شیء علیم فرد

منبع خویش نهفته خبر در پرده بی پرده کرده

خویش ... در پرده اظهار با ناله بیرون خود را

در نظر خویش بساز تا آئینه دل زنگ جور ... نکند

که صاف باطنان خودبین نمی باشند و کمالات خود را

... کمالات میندازد تا غره صاحب کمالی برده بردی

آن نیفکند که کاملان در نظر خویش خود را هیچ میشمرند

و اگرچه خودشناس میشوند اما خودبین نمی بوند و خود

... چیز دیگر است و خودبینی چیز دیگر که این سبب

است و آن هنر ... چون آئینه از جوهر

بی جوهری از ... خودبینی اگر ... سازد هنر مرا

ناله سفر سیر الی الله عالم دیگر دارد سوای این عالم که

داعیان فی سبیل الله از منازل و مقامات آن

آگاهی دارند و ظاهربینان کور باطن از آنچه ...

نمی آرند و رهبینند که سالکان راه خدا ...

سر می گردانند از روی زمین جدا ...

۱۰۸

۲۱۹

۲۲۰

جدا است بحر ... کہ مستغرقان شهود ... ولی دران
عالم رسید سواے این بحار دنیا ست فرد
رنگ شعر ما را بحر دیگر میش می آرد هوای ...
مسلون ... ست در عالم زمین ما نالہ ...
شکست رنگ موجب پرواز رنگ می شود
بمعنی شکست نفس باعث ترقی نفس ...
... ازدام ناسوتی میگردد چه قوای ...
باعث ضعف قوای روحانیه می شود و نفس ...
بجهت زیاده گرفتار نفس شهوات ... می
ضعف قوای جسمانیه موجب قوت قوای ...
می باشد و نفس ناطقه از ... کم متوجه بطرف
... می بود و آزاد ازین گرفتاریهای عالم
ناسوتی می گردد لهذا النفس شکنی در ریاضات
همه اکابر دین برای خود اختیار نموده اند و دیگران
را از توابع خویشتن امر باین امر فرموده اند فرد
جوانی طایر رنگی که بسر و ... در آید ز ... خود شکنی
در ... شکستن نفس را ناله عالم تمام مظهر تجلیات

۲۳۱

۱۰۹

اسمائیه حق ست در هر موجود جلوه گاه تجلی هر چه مطلق ست هم
ببینای پیدا نما تا بدان چشم تماشای وجه الیت بیچون
گوش شنوای بهمه سمعان تا بدان گوش آیه فاینما تولوا فثم
وجه الله استماع فرمای والا حالت لهم اعین
لا یبصرون بها عاقل را حاصل ست و نصیب لهم اذان
لا یسمعون بها جاهل را شامل پنبه از گوش بر آر تا کلمه
حق در خاطرت جا سازد و پرده از چشم بردار تا جلوه ۲۲۲
او در دولت بر تو اندازد که **فرد** هر ذره بود مطلع
خورشید حقیقت ٭ آئینه آن جلوه درین دشت
شکسته است **ناله** طلب صادق کی پیدا می شود
و گرنه مطلوب بهر جا موجود ست و قصد جازم کجا بهم
می رسد ورنه مقصود بهر طرف مشهود ست تشنگی شوق
بهم رسان تا باران رحمت بجوش آید و هر آب شور
هم آب حیات نماید **فرد** با عبد در وادی
لب تشنگی ٭ هر کجا آبیست آب زمزم ست **ناله** من
دلان بلند همت هر چند که هر نفس می گدازند اما سر
استغنا خود پیش کسی فرو نمی کنند و است ۲۲۳

وراست [illegible] مطیعان [illegible] استقامت اگرچه هردم بسوی
فنا می‌یازند لیکن از جا نمیروند **مقطع** چو شمع
[illegible] درین بزم گرچه سوخت دلی چو فرونکرد سر خود
نه یاز جا برداشت **ناله** حقیقت شناسان از مشاهده
مشهودات محسوسه ادراک معانی معقوله می‌نمایند
ودر شعر ان از معانیه مرئیات آفاقیه دریافت
امورات انفسیه می‌فرمایند پس [illegible] آن از دیدن تغیر
حال موجودات این عالم فانی [illegible] فنای خود باید [illegible] و
هر وقت از رویت فنای بنی نوع خویش موت خود
را در نظر باید آورد تا باشد که عبرتی [illegible] آید و
اصلاح حال تو نماید **فرد** ز نهال شمع گر آگهی نگذار
خو [illegible] مژه وا کنی چو تو زان چمن دمیده که نهال
نشو دیا کنی **ناله** [illegible] تا بر از اصل می‌باشد و
[illegible] ظاهر [illegible] مشخص شود [illegible] دهی [illegible]
اقسام [illegible] گشود و اگر مشخص شود [illegible] عکس حسیات
[illegible] شود پس همان نسبت اعتبار [illegible] مصنوعات
[illegible] نسبت حقیقی صانع است و این وجود ظلی

225

فرد چون تجلیات شاهد وجود عشق جانان

عکس از تو جلوه نابوده ایم ما ٭ گر تو نبوده نیز نبوده

ایم ما **ناله** آنچه دل شکسته را دستی از حمایت

نیست و عهد بسته را استی از عنایت تو آمده ام

[illegible] درست داین را همیشه محکم و حسب دار

[illegible] ناکاره را بر حالت ناکارگی خویش

[illegible] را حقیقت اختیار نیست و کار کار تو

فرد در راه عشق مرا سخت مشکل افتاده است

[illegible] ام و کار با دل افتاده است **ناله** آن

[illegible] که برای دنیا باشد موجب رسوای است

[illegible] که برای خدا بود مشعل افروز رهنمای

فی الحقیقت برد غیر از برق خرمن سوز دیر

[illegible] جان دور نیست و گفت و شنود محبت پیشگان

[illegible] است و واقف اسرار ایشان خدا **فرد**

[illegible] تقریر محبت را بیانی دیگر است ٭ مردمان

[illegible] را آنجا زبانی دیگر است **ناله** آتش محبت

[illegible] می افروزد هرچه جز محبوب است همه را می سوزد

112

226

227

ی سوزد و کمل زبان عاشقان سوخته محبت ست
و سینه سوزان ایشان افروخته محبت و جگرها
چون اخگر ایشان آتش زده محبت ست و دلی
ایشان از شعله محبت و اگرچه این تاراج زدگان
محبت بانواع خرابیها گرفتار اند لیکن در محبت
ـی اختیار اند و دامن دولت محبت را از
کف نمی گذارند دولت ایشان باقی دارند

فرد آیدم بوی کباب از جگر سینه دل
چه توان کرد محبت همه را آتش زد ناله اولیاء
نشینی اند که ملامت لا یکون در بر دارند و عرفا
اوج نشانه که سر از جیب بقا باشد بری آرند
این وجود و عدم انتساری جهان فانی
را هیچ اعتبار نمی نهند و هوای مشاهده
ق را در خاطر جا نمی دهند و خود را نه از
ستین زنده می پندارند نه از مردان مرده
می انگارند چه که لعبتی نظاره عالم نه
ی باشد در و از این طرف می گردانند

1130

228

فرد چه شد گر جا ستم از خلق ... برج دیر

نقش هستی با ناله زد هم چو حبابان نحیف ... هست

به چشم عبرت باید دید و دم نباید زد ... دنیا

ظرف فتنه زای هست که تا مقدور دست از آن باید

کشید و گرفتار آن نباید شد. صفای باطنی

اگر می خواهی باب بحث و رد و بدل بگشا و جمعیت

دلی اگر می جویی بر سو خر مشاهده وجه الله

بنما استدار شدار و عاقلانه هرگز دم مزن

فرد رسوا منشی رو نیست ش

این محفل جای دم زدن نیست ناله

چند تلذذات عالم دنیا فی الحقیقت جز هیچ

در هیچ نیست اما در نظر ظاهربینان بعجب آب

و تاب می نماید که بی اختیار مایل

آن می شوند. اگرچه معاملات اهل هوا در اصل

غیر از هیچ در هیچ نیست لیکن در نگاه محجوبان

طرفه فتح باب بنظر می آید که ناچار بشنوی

آن میدوند پس چشم عبرت و تامل باید گشود

مطلع ۱۱۴

۲۳۰

باید گشود و هرچه رو نماید از غفلت ننماید
ننماید بود که آنچه دیده می شود چون عالم
خوابست و هرچه بنظر می آید مانند سراب
فرد دنیا چو سراب می نماید پاکیست
گر آب نماید فاعتبروا یا اولی الابصار **ناله**
تونگران را باید که در وقت نگهبانی قلب خود بین
نگهبانی دیگر کارخانه های ظاهری خویش
نمایند تا بسبب غفلت سخت دلی در ایشان
پیدا نشود و از حال عریانی اعتنای
نورزند که اکثر دولتمندان همین قسم می باشند
و عجز و شکستگی را از شامت دنیاداری
و انمش می کنند وغرتهم الحیوة الدنیا
فرد ناسی الفلک شد آنکس که تونگر دیدش
سنگ دل گشت از آن طوره که گوهر دیدش **ناله**
موجب بدنامی هست می آرد و نسبت کونین
اسلام قوت التماس دارد و منصب
... فاتح سطر زندگانی می نگارد

۱۱۵

۲۳۱

و دهقان پیری [illegible] بین چند تخم [illegible]
می کارد و جوانی ازین مقام [illegible]
میماند و زندگانی درین [illegible] ام [illegible]
می افتاد [illegible] عشم زمانه باید که درین حالت
خود از خانه دل بر دارد و یا دمگ رشته
طول امل انگشت [illegible] دارد که [illegible]
[illegible] وقت فارغ [illegible]
زماند و حقیقت الامر [illegible] سست [illegible] ماند
از حرص و هوا رماند و بمقام [illegible] طمانینت
رساند [illegible] و کرمه فرد [illegible] موسم
۹۹ [illegible] زمانه نماند [illegible] طول امل حرص
[illegible] نماند ناله [illegible] دارد دل
[illegible] صاحب [illegible] می آرد [illegible]
[illegible] می [illegible] که من سوخته جان [illegible] شمع
[illegible] از سوز و گدازی در باطنه ندارم
حرف دیگر بر زبان نمی آرم و مثل خامه
[illegible] من [illegible] دل [illegible] می گریاند بعد از [illegible]

۱۱۶

بند ازان دیگران را متاثر می گرداند فرد
دارم بسکه درد دلی بزبان خود اثر
گرید بمن قلم هر سخن در ناله و شنیدن
بلند همت غم خواری دیگران مینمایند
و فکر و تردد معاش خود نمی فرمایند
و شریف نفسان صاف طینت بهمه کس صفا
و محبت دارند و قدم براه تن پروری
و نفسانیت نمی گذارند و خیرخواهی خلق الله
شعار ایشان می باشد و دعای خیر للعمدا
کیش شعار اینها می بود و اگرچه مدام
و رضا نه دل شهر خود شمع تسلیم و رضا
می افروزند لیکن همیشه برای یاران
دوستان می سوزند فرد در
آتشم از پی یاران برنگ شمع می سوزد
برای مشتلق دل مهربان ما ناله زنده دلان
عرفان پناه کلام زنده دارند صحبت
جنس اشخاص با اسفی بالله باینده

می بود در گلشن بلبغان [illegible]

و برکت تصانیف این عزیزان مانند صحبت [illegible]

و بیان ایشان ترجمان کلام الهی است و بیان ایشان

زبان خامه ید الهی و تحریرات ایشان تعبیر لسان الغیب

است و مطالب مرقومه ایشان بالاستشمه [illegible]

وقت تسوید ایشان زاید است دستیاری

می فرماید و از آستین دست ایشان دست

قدرت الهیه برمی آید فرد تحریر مطالب در رد

داریم آنچنان دستی که چون خامه بر دهن

آید زبان از آستین با ناله نقاره آید یا ب

آنکه می گویید یا از آن صحبت تواند بود که چون آیینه

در سینه و دل های کینه ایشان تجلی حق ظهور

می نماید و از فیض صحبت ایشان وصول الی

الله حاصل میشود و باب خدارسی ایشان

می باشند و یا ازین سبب خواهد بود که بعض

کمالان و استقامت دستگاهان این گروه از

راه کمال ترک دنیا و قوت توکل بر خدا و کیفیت

۲۲۶

و کیفیت غنا و کبریا و حالت قرب حق تعالی ا[illegible]
[illegible] دیگری از سلاطین و امرا می روند و مقصد او
بئس الفقیر علی باب الامیر می شوند و ترجیح که توابع
و لواحق بسیار دارند اما اصلا توجه بسوی
اغنیا نمی آرند و در وازه حق را نمی گذارند
والله یحب المتوکلین فرد بر باب تو در د[illegible]
[illegible] که دیدم [illegible] در این باب می نماید و بالله
التوفیق ناله فلک دوار مانند دایره
پرکار از برای محیط در بند ساخته و از طرفی
علم فتنه انگیزی افراخته و بمانعه صعود الی السماء
پرداخته و حضرت انسان مرحوم را گرفتار
گوناگون انداخته و این طایر قدسی از هیچ راه
۲۳۴ نمی تواند که بمقر اصلی خود برسد و در آشیانه
قرب و معیت حق سبحانه بیاساید مگر [illegible]
یک راه پنهان باطنی و طریق خفی قلبی مسلوک
[illegible]ست اگر خدا فضل نماید و در این سر آشنا[illegible]
و بصحبت صاحبدلی رساند و از ناهمرسوی

۲۳۸

۱۳۹

خوانش خواند فرد بسته ره اند است تحقیق

گر دون دون یا رب نگر چه از کشاد خاطر خود

راه بکشاید مرا ناله دور اندیشی بادهٔ ازحد

نزدیک بدیوانگی می گردد و بسوی طول امل مفرط

کوتاهی عقل می دواند دلالت آن جذب

محبت حق و مستغرقان محیط وجود مطلق در هر

حال خوش میباشند و از طرف خویشتن خود

را هیچ نمی تراشند پس اگر رهائی از گرفتاری

تفرقه دنیا می خواهی بشتاب صحبت چنین

وارستگان دریاب که نفراق دریت آباست

که ترا هم ازین دام برهانند و بفراغ قلبی و تسکین

دلی رسانند فرد یار دلکی مستان با دل خویش

بر کناران نشین تماشا داغ عقل دور اندیش

در کار تو مشکلها ناله اگرچه خواجه در دو هم

مشهور که بفضل الهی عالمی را مستفید اند

و این شخص موسوم شده را انجمن نام می خوانند

اما من گم گشته دل گاهی مسمای آنرا اندر یافتم

بیت الغزل ۱۴۰

۱۴۰

۲۴۱

تر باقیست دگاهی بسوی خود داشته اهتم و با آنکه
همه تا مرا میت انند من خود را میت الم و خود
را نمی فهمم با وجود که جمله را می فهمانم و تعلیم
گاه گاه فی الجمله معلوم خودم می گردانم منشاء
این همه سهل است و مشکلی که مدام در خاطرم سربسته
می ماند در نظر دیگران سهل است باید دید که این
معامله آخر چه کار دارد و وقت مردن
چگونه دارد **فرد** مانند آئینه همه تن غرق
حیرتم هنگام دیدنی که مرا رو بکار شد والله
الهادی و علیه اعتمادی **ناله** صاحب نظران
حقیقت بین اگر کثرت صوریه این موجودات
اعتباریه مزاحم مشاهده وحدت حقیقیه ذات
تعالت و تقدست نمی شود و پرده این مقیدات
آن نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمی گرداند
و اگر بمقتضای بشریت گاهی بوجود این اعتبارات
ساتر شهود حق میگردد برنگ پرده
میباشد که بالکل مانع مشاهده نمی شود بلکه

۱۲۱ [illegible] معرفت نفس خویش [illegible] شعله جانسوزی [illegible] رسول الله [illegible] صلی [illegible]

۲۴۲

یک گونه لطف دیگر فهم ... فرد ...
گر ... تو معنی را حجاب شده گر هست گواهی
مثل فانوس هست و نیز ناله مقیقت جامعه
انسانیه همین جمله حقایق موجودات آفاقیه است
صورت مجمله آدمیه مشتمل همه معانی مفصله مجرده
باد پس این آینه که مظهر تمام ظهورات کونیه
الهیست عجب مجموعه است که نسخه جمیع بسائط
مرکبات و مرتبه جامعه شامله کاینست سبحان
الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری
نوشته که تمام عالم را شرح همین نسخه موجزه
توان فهمید و احق که انسان عالم صغیر و عالم
انسان کبیر فرد برآرد عون ایضا
ز بینم ... هست تفصیلی شامل گر بر ... رای
فرد ... فهم اجمالم ناله مرا ن در روا ... بودن
این ... فی الحقیقت امداد و ...
... حق تعالی هست که موعود را
... مشتاقین گشته در زمان در داد

با وجود عیانی ...
وهمیشه نمایان ...
در نهان ظاهر نمایان است
که ظاهر از آن ...
آرد و نهان هیچ پنهان
است که دل یاد ...
ورست از آن ...
غرض ... از آن بر آرد

122

123

دوا دو رفتن این زندگانی فانی در اصل
بیابی قریب آمدن معاملات آن جهان است
که ثابت بر مومنین صادقین گردیده است
هر نفس این دم کشتی های خود را آتش نشین و
جذب الهی پندار که هر نفس ترا بسوی خویش
۱۴۴ میکشد و هر دم این نفس زینهای خویش را
نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام
اجل تو میرسد و من که یک پیغام رسانم مر
خلق را بسوی حق میخوانم امر و نهی افزا
۱۲۳ که مرگ جهانم و زاده در جهانی مانم و این همه
... موت که تغلب العیر این تقاضی تقاضی
گردیده در ... زاده هر می شود و بی انتصیا
دلرا بسوی آن عالم میکشد تا جزری
غالب که وقت نزدیک رسید حق سبحانه
نا تمه تخیر گردانید و گر نه فرد
اینهمه از خویش ... بر زبان تو هیچ نیست
میکشد جذب کسی پنهان ... دست باید مرا

۲۴۵

ثالثه نباتات بالطبع دم را بطرف سفل می‌کشد و
بدان همت ان اسفل السافلین میرساند و حسنات
الخاصه ان را بجانب علوی برد و مواظبت ان
با علی علیین باز میگرداند پس تا مقدور باید
با موزات بپرداز و بارتکاب تبعات بد الوده
دامن مباش الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه

فرد

الوده ز ادمی نوبت با نیع صعود
خاکی که تر شد نتواند غبار شد رابعه لباس فقر
قانع منش جان را از دیبا است و جامه توکل در خور
تارکان دنیا گرفتاران هوی ملبوسات فخر از لباس
فاخره می نمایند و مردان با همت انند همه
ابروی خویش در عریانی می افزایند هر دلی النفیس
لایق خلعت عریانی نیست و هر دون همت ازاد
از قیدهای طبعی و نفسانی نه خلعت فاخره عریان
نی و قبای زیبای ترک اسباب دنیوی بر قامت
قنیع همت بلندی می رسد که بالکل استثنین
از لباس گرفتاری دنیا افشاند و چون سوزن

۱۴۱

ندریافتم دگامی بسوی خود نگذاشتم و با آنکه
همه با مرا می‌شناسند من خود را نمی‌شناسم و خود
را نمی‌فهمم با وجودیکه همه را می‌فهمانم و علمیکه
گاه گاه فی الجمله معلوم خودم می‌گرداند منشاء
آن جهل ست و مشکلیکه مدام در خاطرم سربسته
می‌ماند در نظر دیگران سهل ست باید دید که این
معامله آخر چه کار و پس دارد و وقت مردن
چه رنگ دارد **فرد** مانند آئینه همه تن غرق
حیرتم هنگام دیدنی که مرا روی کار شد والله

۱۲۱

الهادی و علیه اعتمادی **ناله** صاحب نظران
حقیقت بین را کثرت صوریه این موجودات
اعتباریه مزاحم مشاهده وحدت حقیقیه واجب
تعالت و تقدست نمی‌شود و پرده این مقیدات
آن نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمی‌گرداند
و اگر بمقتضای بشریت گاهی قدری وجود این اعتبارات
ساتر شهود حق می‌گردد برنگ پرده باریکی
میباشد که بالکل مانع مشاهده نمی‌شود بلکه

۲۴۲

یک گونه لطف دیگر هم مرساند فرد عالم صورت
نگردد نور معنی را حجاب ٭ پرده گر هست گوهی
مثل فانوس است و بس ٭ ناله حقیقت جامعه
انسانیه متضمن جمله حقائق موجودات آفاقیه
وصورت مجمله آدمیه مشتمل همه معانی مفصله مجرده
باویه پس این آینه که مظهر تمام ظهورات کونیه
والهیه عجب مجموعه ایست که نمونه جمیع بسائط
ومرکبات در مرتبه جامعه شامل کاینست سبحان
الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری
نوشته که تمام عالم را شرح همین نسخه موجزه
توان فهمید و الحق که انسان عالم صغیر و عالم
انسان کبیر فرد برآرد چون ید بیضا
از جیب دست تفصیل ٭ تامل گر برد سر را
در فهم اجمالم ٭ ناله بر آن در روا ز بودن
این زمانه حسنات فی الحقیقت امداد وقت
زندار اگر وی حق تعالی است که موعود را
حسین مشتاقین گشته در زمان در داد و

دو او دو رفتن این زندگانی فانی در اهل
بیانی قریب آمدن معاملات آن جهانی
که ثابت بر مؤمنین صادقین گردیده تس
بر نفس این دم کشتی های خود را کشتن و
جذب الهی پندار که بر نفس ترا بسوی خویشتن
۱۲۴
میکشد و هر دم این نفس زینهای خویش را
نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام
اجل تو میرسد و من که یک پیغام رسانم مر
۱۲۳
خلق را بسوی حق هیچ اثم آمر وقت یا فردا
که مرگ بیجهانم و نه باده در جهانمی یا نم و این هم
... موت کر انقلب العین این تماشی معاصی
گردیده در ... زیاده تر می شود و بی انتها
دل را بسوی آن عالم میکشد نی خبری متقین
غالب که وقت نزدیک رسیده حق سبحانه
خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه **فرد**
اینهمه از خویش رفتن بر زبان ای هیچ نیست
میکشد جذب کسی پنهان نخود دشاید مرا
۱۲۵

ثالثه نباتات بالطبع ادم را بطرف سفل می کشد و
مداومت ان بسفل السافلین میرساند و حسنات
الخالصه ان را بجانب علوی برد و مواظبت ان
باعلی علیین باز گرداند پس امقید در بادای
مامورات بپرداز و با رتکاب منهیات در الوده
مشو الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه

فرد

خاکی که نرشود و نتواند غبار شد تا اله لباس فقر
قانع نه اجان را نه لباس و جامه نو بکل و خور
تارکان دنیا گرفتاران هوس ملبوسات فخر از لباس
فاخره می نمایند و مردان با همت مانند شمشیر
ابروی خویش در عریانی می افزایند هر دلی النفس
لایق خلعت عریانی نیست و مردون همت ازاد
از قیدهای طبیعی و نفسانی نه خلعت فاخره عریان
نی و قبای زیبای ترک اسباب دنیوی بر قامت
رفیع همت بلندی می رسد که بالکل استغنی
از لباس گرفتاری دنیا افشاند و چون سوزن

۲۴۷

۱۲۵

سوزن هر پرده تعلقی که پیش آید خود را از آن برون

و داند و با وجود یکه او را انواع ملبوسات متعلقات

و لواحق پوشانند صاف از آن همه آزادانه بگذراند

فرد چو سوزن جامهٔ عریان تنی بر قامتش زیبد

کسی کو آستین یکدست از پیراهن افشاند

ناله مرتبهٔ توحید مقام دیدست نه جای گفت و شنید

صحبت سکوت رونق افزای مجلس موحدان معنی

است و بحث من و تو در خلوتگاه وحدت لایعنی

لطف صحبت اتحاد دیکم لی هر وقت منظور دار

و در دو بدل قصه یانه را با اهل نشر بسیار **فرد**

مطلب توحید لطیف است لیک ؛ لطف بیان من و

تو می برد **ناله** سوختهٔ جانان آتش عشق و محبت

را اگر از دل مانند شراب سراپا آب می گرداند

و روشن دلان نور انس و الفت را سوز سینه

بمنزل شمع پیوسته می گریاند **فرد**

از دست عرق آب مرا جان سوخته ؛ دارم

چو شمع دیده گریان سوخته **ناله** علم قلبی ممکن

بیچاره نمیتواند که محیط ذات واجب تعالت و تقدست
شود و چنانچه باید انرا ادراک نماید و عقل
ناقص انسان حصول قدرت ندارد که همه اسرار
صفات و اسمای حق سبحانه بفهمد و چنانکه شاید
بمعرفت او و اذعان باید مگر همین که هر کس بقدر
حوصله و استعداد خویش او تعالی را
تصور مینماید و تسلی دل خود می فرماید
و دونه او الوراء ثم وراء الوراء **فرد**
اید [illegible] من کجا و [illegible] وصال کو عنقا
بگیر بدام [illegible] گرفته ام **ناله** درستی
کار تو در خود شکستن است در راه خداسی
بی خویشتنی اگر اراده وصول الی الله دار
باید که هیچگاه خود را درمیان نیاری و
فنا نفس کوشی و خود را بدست هوا و هوس
ندهی [illegible] ظلمت انانیت خویش را از دل بزداید
تا نور تجلیات حق بظهور آید و فانی فی الله شوی تا
بقا بالله رو نماید **فرد** اگر خواهی که بالله

بیت الغزل ۱۲۶

۲۴

بالد غازه بر روی تو نور او ببستان صبح رنگ
هستی خود کیفیت شکن **ناله** اگرچه سالک
در ذهن خود از انفس و آفاق برون تازد و
دایره امکان را پس پشت اندازد اما بار ممکن
واجب نمی شود و عبد از خانه عبد پا برون
نمی نهد سیر در مراتب اسما و صفات الهیه هم
از نیرنگهای شیون ذاتیه ماست و در اطوار
نیصیدن نیز منجمله اعتبارات کذائیه ماست **فرد**
اگرچه رخت زکونین همه دوام برون بر ما
خویش جهانی که داشتم دارم **ناله** سخنهای
شیرینی که ما می نویسیم خوان نعمتی ست که برای
اهل ذوق می چینیم و ناله های حزینی که از صریر
قلم بر می آریم نغمه های دلکشی ست که بهر
اصحاب شوق می سراییم تا باشد که طلبگاری
کمالات شود و بر دلش فتح باب گردد و
اینهمه زار نالیدنهای ما برای رهنمایی گمرهان
ست و هر ناله رسای ما باعث رسائی دیگران

٢٥٠

فرد باشد که زره گم شده راه بیابد شعر
دگران این همه نالد جرس ما ناله امصیتاه که
باوجود فنای نفس بالکل آب از هوای نفس نگشتیم
که جامهٔ بشریه در بر داریم و با آنکه خلوی قلب از
خطرهای دنیاویه حاصل است بخطره از حرف
نو دنشدیم که در آرزوی جامه بخشیدن گرفتاریم
سبحان الله اگرچه از خود بی خویش خالی گردیدیم
اما دست از نالیدن دلی خود نکشیدیم فرد
همچونی نالیم از خویش (هنوز) پُر حلقش ناله کشیدن
باقی است ناله چون حواس ظاهره از طرف توجه
به محسوسات باز می ماند و غفلتی ازین عالم ناسوت
رو میدهد بر دل باب عالم دیگری می گشاید و
زمان و مکان آن عالم جداست بر حسبی که چون
زمان و مکان این عالم بنظر می آید اما ازین زمان
و مکان علحده است و زمین و آسمان آن عالم
دیگر حال است و ماه و سال آن عالم دیگر منوال
فرد در د از سال و مه بیرون باشد

١٢٨

٢٥١

252

باشد و عرصهٔ وسعت زمانه با ناله تلون
احوال با ممکنان حال تباه رونق افزای حسن
ظهورات واجب تعالی است و ظلمت اعمال با زدگان
بر گناه باعث انجلای انوار بخشش رحمت
صاحب باشت اگر گناه ما روسیاهان نبودی
تجلی غفاری او چگونه ظهور نمودی فرد
بخشش فزوده است ز حال تباه ما * چشمش
کشیده سرمه ز بخت سیاه ما ناله دریافت
کنه ذات واجبیه من حیث هی هی اگر چه در حوصلهٔ
فهم انسانی نیست اما هرگاه نفس ناطقهٔ زکی
دبستان ایمان از توجه با سرسه باز نمی
ماند و در قصد ادراک آن بی اختیار است
تو که از محالات داند و وصول بذات تحت حق
تعالی بلا واسطهٔ اسماء و صفات هر چند که نصیب
اهل وجود امکانی نه لیکن هیچ آن دل محبت
منزل صاف باطنان باتقان از مشاهده
تجلی از مرتبه منزه غافل نمی شود و در متوجه

129

[illegible]

253

الغزل

با [illegible] الطاف احباب است و هر دم [illegible] زمان بسوی درود

نظر بقوت دریافتن ذره یافتن خود نمی نماید

و نگاه بر قدرت رسیدن [illegible] رسیدن خویش نمی فرماید

فرد دل از دست [illegible] آن

باز دی خود نمی بیند **ناله** آه آه که [illegible]

دیدار [illegible] آه غلط [illegible] مانند نقش قدم بجای خویش

ب ماندند [illegible] خود را منزل مقصود رسانیدند

و [illegible] برای [illegible] پامال دیگران نمودند و [illegible]

[illegible] نمودند [illegible] غربت

[illegible] نمودند [illegible] که می بایست نه نمودند

فرد [illegible] نقش قدم [illegible] نظاره [illegible]

[illegible] چشم که با خاک برابر گردید **ناله** مشاهده [illegible]

دایمی اگرچه حاصل بود اما از مراقبه [illegible]

هم صبح و شام ضرورست تا فیض طریقه [illegible]

بزرگان خود جاری باد و باب ارشاد [illegible]

رسم توجه و حلقه قائم ماند و سر رشته ضبط [illegible]

[illegible] از دست نرود یارب [illegible]

۱۳۰

السلام [illegible]

۲۵۵

بنده اگرچه مدام در حضور ست لیکن محرا و سلام
ظاهری هم ضرور است **فرد** یکنظر دیدن پر دل
ضرورست آن روز مصحف رو دیو بینند که
از نگر دید **ناله** خلقت ناکاره من عجب
او نگار واقع شده خدا داند که چه ها آورد در
دماغم پیچیده نالایقی من خود را تا اینجا کشیده که
شاهی آن پیش من اعتباریست و درویشی
یک من بیکاری **فرد** هیچ جا سر فرو نمی آرم
تاج بلندست و گر کلاه بود **ناله** عشق عالم مجاز
مرضیست جانگداز علاج این همین احتراز از آن
صحبت مایهٔ المرض ست و پرهیز از ملاقات او
هر قدر که کرده آید و ترک دید و وادید مطلقا
و تصور معایب و مفسدهای این کار در دقت و
تعقل آرام فارغبالی از ترک چنین دیدار و
همیه هر زمان و در خیال آوردن بوی ما
کج فهمی ها و در ریختهای اشخاص که موجب
... می شوند هر ساعت که از تدارک

۱۳۱
الغزلیات

۲۵۶

ردن بکثرت ملاقات و تنهایی جستن از دیدار زیاده
این برش شدت پیدا می‌کند و آخر کار می‌کشد هرچند
که برای معامله این سخن من نهایت گران خواهد شد
مرا سخت بید خود خواهند فهمید و حال آنکه
من دیده و فهمیده می‌گویم که گفته‌اند نفس طلب
به مردی بیش کار آزموده برد وانّ الله هو مقلّب
القلوب **فرد** درد سینه آواز کن
نفس عشق را دوا آیینست ناله در دیوان که
این اهلی پیدا شد حال ایشان به شهر
خوبان هر فرقت شده خود نماتر باشد و به رسایی
حالی ایشان رونق افزای جمال با کمال ایشان می‌شود
جمعیت دلی را هر وقت ملحوظ باید داشت و رشته
گذران فقیرانه را از کف نباید گذاشت **فرد**
زینتم در کسوت فقرست چون زلف تلبسی
حاصل می‌شود اندر پریشانی ناله د ساحه
از غمناکی نیست به مقام خوشی و تنهایی جستم عزلت
پیدا باید نمود و آنگاه غافلانه نباید اسـ

۱۳۲

۱۵۸

که بموجب حلم ولیتلوا اکثیرا همه وقت گریان باید
بود و بر حال پر اختلال خود و همه با تامل نظر باید گشود
که عجب بتموج دریای وجود اعتباری افتاده ایم
و با احتساب عنان اختیار از کف داده ایم و آنچه
بر ما پیش می آید با ما در قبول آن می نماید
حاصل این وجود که ما داریم همین خوردن
و پس و نتیجه تمهید حیات که در آن گرفتاریم
شمردن چند نفس **فرد** شمع سان اینجا
دیده ام گریم چشم می باید گشود و ز ما میباید
گریست **ناله** الهی هر نفس که این همه بیش نفس
و طبیعت خویش ناچار است شاید که تو در هر بساط
قدرت نهفته سر ده و هر کس که جستن
بند خودی گرفتار است غالب که تو همه جا دام
الفت خود نو شده گسترده **فرد** گردد
هیچ صید ... از پیش تو غایب که در هر
... دام گیر است **ناله** خداوند
... در خانه خود نشسته ایم

۱۳۳

۱۵۹

از در خویشتن بر نمی آییم و تا زنده بود هوا و هوس
پرستاری توکل گسسته ایم و بسیل بطرف اهل
دنیا نمی نماییم شاید که تو از در ما آیده بفقیر خانه تعجیل
داری و ما را از در خویشتن بر نمی آری فرد
از در ما تو آمدی شاید که سر ما بر آستانه ما
ناله های دل وای دل که دل هم بسمل در صحرای
محبت بطرزی از ما عزا رفت که آواز پایش
کسی نشنید و خاطر فاتر ما از صدمه الفت
بطرزی شکست که صدای شکستنش تا گوش کس
نرسید والله علیم بما فی الصدور فرد
دل زخود رفت الحان تا و از ما پی برنخاست
ای بسا خاطر که بشکست و صدائی برنخاست
ناله ... دنیا عجب وادی نامرادیست که
بسا نامرادان ذی شان جهان درین بیابان
گم گردیدند که اصلا نام و نشان از آنها پیدا نیست
ای ... صحرای طرفه مکانی است که
... نشستن کامران آنقدر از بیخ خرید که صو

۱۴۴

135

مطلق اثری از او نشان نبود انه بس بودن ونمود
من وتو که مانند ایشن حشرات الارض اعتباری
بود در کدام شمار وقطار بیست هرگاه انبیا
صاحب عزمت وسلاطین ذو مملکت آخر کار در پرده خفا
رفتند وطلعت منهم لم نقصصهم علیک
یافتند دیگر برا چه خیال که ناموری بود
برای ابقای نام خود بو بید لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار **فرد** و در این وادی
ز انسان گم گردیدگان چکار واقعا
رفته از دی زجای برنخاست **ناله** عوام الناس
فنا وبقا جسمانیه موجودات مشهوده
و از مشاهده موجود ومعدوم بالفعل شاد و
غمگین می گردند وخواص اولیا فناء کلیه
اینها را صفت العین دارند وبقاء قربیه را
احساس شمرده همان داخل فنا می پندارند
واولو العرفان مرجوعین بقای کلیه اینها را
ملحوظ داشته نگاه بر فنای جزئیه اینها نمی افگنند

۲۶۲

۲۶۳

وصلاح و فلاح دائمی منظور ایشان میباشد ... دن
وجود دن موجودات خزینه کار نمی دارند و اخص
الخواص همه کار و بار را از حق دیده تجویز می ...
و خود را در میان نمی آرند و وجود و عدم خود
همه را یکسان می شمارند و مقصد حق جانب
... هر چه بظهور می آید در ان بی اختیار اند و
... همه را از و تعالی می انگارند تا وجود که
... در کار اند خود را یک وجود معطل می
پندارند **فرد** دیده ...
... مانند عکس جلوه گر در صورت موهوم
حالی ... **ناله** از خود تهی گشتن ...
... دارد و حالتی ... جانداری بدامی آرد
ناله از محبت محبوبی بر باشی خالی از خود ...
... دل بجانانی بندی حالتی ندا ... **فرد**
خالی از خود گشتن من ...
همه جان می کنم ... هم کسی ...
... دنیا خواه عقبی تباه ...

گلستان ... دل ...

۱۲۷

۱۳۶

۱۲۵

این همه تا کی فرصت زندگی را در طلب نان صرف
سازی و تا چند در جست و جوی آب خود را
بهلاکت اندازی دست از تلاش آن نان
[illegible] ار و همت بر تحصیل زاد آخرت گمار که دو
[illegible] میرود و ران موت نزدیک می [illegible]
دم فرصت دهی برباد از هر دم آی [illegible]
وا [illegible] گشته در یاد لب نانی ناله [illegible]
میخواهی در عشق مجازی مخور که راست [illegible]
ست این مجاز را قنطرة الحقیقت گوید آن مجاز
دیگر [illegible] یعنی مجاز که قنطرة الحقیقت ست محبت
[illegible] ست نه گرفتاری این بد کیشان غفلت
فرد درد سر افزود از عشق بتان : درد
من می خواستم درد دلی والله الهادی الی
الصراط المستقیم ناله کنت کنزا مخفیا
[illegible] ذات [illegible] بود [illegible] قسم مدام [illegible]
[illegible] ست اما موجب احببت
[illegible] ظهورات اسمائیه [illegible]

دیده عاشقیه همه کمالات خود را در دیوان خانه فخلقت الخلق
بر آن موجودات می‌گسترد و جواهر خانه شهوات ذاتیه [illegible]
که موافق لا تدرکه الابصار همیشه در مقام اختفای
نفسیه حضرت واجب مختفی ست لیکن بزمان معا[illegible]
ینه یدرک الابصار جمله ظهورات ازا در دیوان عا[illegible]
ظاهر وجود بمظاهر کونیه عرض میدید عرصکه جلوه
بر کارازی آن جمیل مطلق هر روز را الیوم چون روز
قیامت یوم الدین گردانیده و در دیدهای مردم اولو الابصار
سرمه فاینما تولوا فثم وجه الله کشیده و شورش
عشق حضرت حق در ضمیران پاک نفس آماده گریبان
چاک نموده و هر سحرگاهان بدید تجلیات خویش مشرف نموده
[illegible] هر سحر چون از خواب برمیدارند همین مطالعه را در نظر
می آرند که فرد شورش عشق تو انجا هر سحر با جیب صبح
نعره خورشید را دست و گریبان میکند ناله الهی سحر
من گنهگاری را بخشیدن لطفی دارد که در خور غفاری
[illegible] من شرمساری را بنظر رحمت دیدن کرمی که باظهار
[illegible] ارد که شایان ستاری تست پس بر اغماض این

١٣٨

این مجرم نامه سیاه نگاه بما که عجب نعوبات ست چه خوای
دیدی و کمال رحمت بی شمیه خود نظر فرما که سزاوار
این ذات ست و دیده و دانسته خواهی بخشید **فرد**
بلبلی آوازه گردد رحمت تو از گناه من یکی نام
تو نقش چون نگین روی سیاه من **ناله** آزادی
اگر می خواهی گرفتار اسباب دنیا مشو و پاس
حرمت درویشی اگر داری بخانه اغنیا
مرو که جمیع اسباب درویش را این مال
دل پراگنده اند و جا بجا دویدن بخاک
ذلت می نشانند پس هر قدر که توانی قطع تعلقات
دنیویه ساز و بار مال و متاع را از سر
خود بنه از **فرد** درد آزادی
ست و بی برگی درنه بار آنکه با
دراست **ناله** چون سیاهی از موقت
قضا ... گردان خیابه
... ... آن ...
... می نماید و بعد چند

۱۳۹

این موسم خضاب هم نمی باید و چون نفادت
دنیای پیدا شد عینک نهادن هم بصر را نمی افزاید
و پس از روزهای چند از عینک نیز هیچ نظر نمی آید
پس حالا که علامات مرگ هویدا گردیده از روی باک
هوا و هوس خود را باز دار و اکنون که آثار قیامت
صغری ظاهر گشته امور نادیدنی را در نظر بیار
وبالله التوفیق **فرد** چشمک عینک
از جست ببند سر تیر زبان پس ای محو تماشا
تماشا تا کی **تاله** اگر نور هدایت الهیه مشتعل از عین نهانی
ت ظلمت گمراهی هیچ نوع در باطن راه نیابد
من یهد الله فلا مضل له و اگر پرده اضلال
حق بر دیده دل مانع مباشست نور حقیقت نی
از هیچ راه در خاطر نتابد **و من یضلل الله فلا هادی**
له پس کور باطنان اگر در ظاهر
هم روند غیر از عینک چشم
اگر اتفاقا بسوی دیر
ی حقیقی بطفیل حضرت ... ل و مرشد

مقبول بابت ثابت کشاید و در برها همان طور قدرت خود
نماید **فرد** یقین دارم که در بتخانه هم نور خدا بینی پس فدای
دیگر آنجا نگاه چه بنایت **ناله** گداز دل
روغن چراغ باطن هست که این چراغ را روشن میدارد
و رقت قلب باعث بارش رحمت [illegible]
می آرد رقة القلب تستجلب الرحمة پس اگر
دل روشنی داری مانند شمع گداز و اگر چشم
بینایی پیدا نموده با گریه باش **فرد**
نوری بجان فزاید خود را گداز کردن
چون شمع باید اینجا با گریه ساز کردن **ناله** عالی
همتان برای صحت بدن با منت اطبا برمی
دارند و شریف نفسان بهر سلامت جسد جان
خویش را نمی آزارند پس اگر طبیب بصورت معالجه کند
که خود منت پیش آید و عجز و الحاح نماید مضایقه نیست
که تمام معیشت چنین اشخاص حق تعالی
[illegible] بی نیازانه می گذرانند و الا
آنچه انداشت همان برای ایشان زد است **فرد**

همت عالی نگردد تر بساری عافیت چه خرنمک

مرهم نباشد بر دل افکار **مانالہ** حقیقت مقدسه ملکیه

اگرچه از جهت صفا و لطافت خویش آئینه قدوسیه

او تعالی بود اما چون جوهر تسبیح و تقدیس خود را اظهار

آورده بکلمه **نحن نسبح بحمدک و نقدس لک**

زبان درازی کرد بزنگ نود بینی مکدر شد و منظور

نظر عنایت نگشت و ماهیت ملوثه انسانیه هرچند که از

راه مقتضیات بشریه بیش از تا به زنگ آلود نمیشود لیکن

چون بسبب آدمیت نود عیوب امکانیه خویش را دیده

بکلمه ربنا ظلمنا انفسنا لب گشود از روی صفا باطنی

آئینه دار حسن قبول گردید و بمرتبه مشاهده دایمی رسید

فرد صافی آئینه زنگ آلود جوهر بوده است

ست بند جلوه داو تا به زنگار **مانالہ** چنانچه جاهلان

وابلهان را سخن گفتن رسوائی نماید و در حق ایشان

سکوت اولی است همچنین عاقلان سخندان را خموشی

نباید که در گفتار ایشان فیضهاست صاحب بیت

حمقا خاموشی میشاید و نور است عرفا از کلام

می افزاید **فرد** عزت صاحب زبان سخن ست
شمع خاموش رو سیاه بود **ناله** دلها میکند
ناله من اثری نکرد معلوم شد که سخت تر از کوهسار
ست او اشد قسوة زیرا که از ناله کردن در کهسار
از ان طرف هم صدای آید بس زرین سنگدلان اگر اینقدر
هم تاثیر نماید که صدای نخستین برآرند یا قطره اشک
از چشم عبرت بارند البته بدتر از کوهسار اند و
ان منها لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق
فیخرج منه الماء و اگر من میکردم آنچنین ناله با دوست
برسر پاره پاره می شد از تاثیر آن انت لرایته
خاشعا متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون
وای کسیکه بنبه لهم اذان
لا یسمعون بها در گوش و پرده و لهم قلوب
لا یفقهون بها بر روی هوش داری افسوس
که تو ناله مرا بگوش دل نشنیدی و بهم
شعر ناله ام هیچ اثر نکرد زرا

۱۴۳

رفت بر باد آه و زاری شما ناله عارف بالله که
مرد آگاهست همه منازل سیر و سلوک را در خود
طی مینماید و تمام تجلیات حق سبحانه را در خود معاینه مینماید
که حقیقتش حاوی جمله حقایق مکونات است و شخص جامعش مجمع
کمالات و از بسکه سرتاقدم غریق بحر توحید است مانند
آئینه همه تن یک چشم دیده است معامله خلوت در انجمن
از باطن و ظاهرش هویدا است و مسلک سفر در وطن
از طریقش پیدا فرد غریق بحر توحیدم ز اعوالم
می پرسی * برنگ زندگی در خویشتن گردم قطع ره‌ها
ناله سوداز دگان بازار محبت را پروای ننگ و ناموس ۲۴۴
نمی باشد در سودا شدگان بازار الفت را خار
بدنامی نمیخراشد که تاج لایخافون لومة
لائم بر سر ایشان می نهند و عنان اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما بدست ایشان میدهند
اعتراض معترضان را در خاطر ایشان جائی نیست و دل
بدوست مشتغل ایشان را هیچ پروائی نه مدام متوجه بسوی
یار اند و بکسی کار ندارند فرد در دمانم و همین بسوای

میروانند در همین راه مرکب ... می باشند و اهل ... در صحبت با هم ... مجلس خود را از رنگ ... گلزار می ... وصل با هم در ...

دو کس از آتش ... شعله شوق و ... سوختگان ... برای رخصت با یکدیگر ... نشینند با یکدیگر ... و انتظار ... و بحسرت با ... چار میشوند ۱۴۴

[illegible]

۲۷۱

۲۷۹

رسوائی پس بعد ازین هیچ نگوئی ما ز ناله آدمی برقد
که از راه شوق و طلب عاشقانه خویش دریافت کند
ذات حق سبحانه که معشوق حقیقی است میشود نخواهد
که بی پرده جمال باکمال او را مشاهده نماید و حجاب
اضافات و اعتبارات را بالکل ازمیان بردارد و
وصل عریانی بدست آرد ازان زیاده تر حجاب در
حجاب می افزاید و ناز معشوقیش در جوش می آید
و محال است که از راه جستجوی عاشق باب وصل
معشوق کشاید لیکن الحمد لله والمنة که بسبب اکتاب
مستوری پی رو ندارد و مقتضای معشوقیش
اینهمه است که خواه و ناخواه خود را اظهار در آرد
و بجلوه نمائی پردازد و عاشقان را مشتاق سازد
و معاملات وصل هم فرماید و بهر وجه روی خود
باین دلدادگان نماید **فرد** عشقبازیهای یاد در
پرده هاشان می نشاند پس جلوه معشوقیش گردید
۲۸۰ جانب دار ما ناله کثرت راحت و آرام دنیا
آخر کار برنج بسیار می اندازد و بحسرت

۱۲۵

٢٨١

بیشمار گرفتاری می سازد و تصدیع و تکلیف اینجا
نتیجه نیک دارد و خاطر را ازین طرف برکندگی می آرد
آخر الامر دل خوش می نماید و باب فراغت دلی
می کشاید موت الاغنیاء حسرة
و موت الفقراء راحة فرد حیف نیش
می زند از سینه راحت ها ٭ زهی کریم
٢٤٩ که بلانوش کرده ما را ناله همین خودی تو
سد راه تست و خودبینی تو پرده نگاه تست
خود را ازمیان بردار تا رفع حجاب گردد و سینه
خود را در خاطر ما راه فتح باب شود که دنیا را
گذاشتن همین از خود گذشتن است و تعلق
ما سوی الله همین گرفتاری ما و من است از خود
تا بالضرور همه را گذاری و جامه خودپرستی
بدر تا پروای کسی نداری فرد دست باید
بجود توان زد ٭ از تست هر آنچه روبکار
٢٥٠ است ناله درد دل را بافکار بکوب تا باب این
کاشانه بر تو گشاید و ساحت سینه را بذکر

١٤٦

٢٨٢

٢٨٣

بذکر بروت تا صفای باطن رو نماید که گرد دل گشتن
موجب طواف کعبه مقصود میگردد و تخم ذکر در سینه
کشتن باعث نمو نهال حضور و شهود می شود پس مدام
٢٨٤ مراقب قلب باش تا مصاحب حق شوی و علی الدوام
عنان دل بدست دار تا براه غفلت نروی **فرد**
گرد دل گردی که آخر تا باو خواهی رسید یعنی
در خانه نتوان یافت صاحب خانه را ناله ذنها ٢٥١
جای عبرتست اگر چشم حقیقت بینی وا گردد در این
سرا طرفه مکان تعزیتست اگر فضا بکدگر نظر
گشاده شود که کدام کس که از دنیا نرفت
وجها جها ماجرا که اینجا نگذشت و بالفعل هم هر شخص
موجود که هست یا در رکابست و هر چه دیده شده
و میشود چون عالم خوابست اندکی چشم عبرت گشا که
در طرفة العین تو کجا و این عالم کجا مرا خود همچنین می نماید
٢٨٥ تراخدا داند که به چه طور نظر می آید دید و فهمید هر کس جداست
و دانای حال دل او خداست **فرد** شمع سان زین بزم
نور عبرت افزاید مرا چشم چون وامی نمایم گریه می آید مرا

١٤٧

قطعه

١٥١

عشق نوبهار گلشن عرفان

[illegible] ٢٨٦

٢٥٢ نالیه. عالم مظهر اسما و صفات ذات والاست و نفس
و آفاق سراسر مملو از آیات او تعالی در مرتبه امکان بجز
نور وجه حق نماید و غیر وجود که عدم است حسبان بوجود
آید خانه دنیا و عقبی هر دو جلوه گاه اوست و عالم غیب و
شهادت دو منزله بارگاه او **فرد** غیر او
در هر دو عالم هیچ نماید مرا هر کجا من میروم او پیش
٢٥٣ می آید انا اله با وجودیکه من سخت گنهگارم هیچ عمل خود
را انجا خاطر نمی آرم و برحمت خاصه رب رحیم خود
امیدوارم مطلق توجهه بسوی افعال خویش ندارم د
این حالت نه از راه سستی دینی ست بلکه به
سبب کمال قوت ایمان و بایقینی ست باران رحمتی
از آن طرف بر سر حال من میشود که همه کرده و
ناکرده ام از یاد می رود و واقعی که غفاری او
همین اقتضا می نماید و انشاء الله تعالی معامله
انا عند ظن عبدی بی پیش
می آید **فرد** بسکه ابر رحمت او شست و شو نمود
٢٥٤ می کند ز ازعم تر دامنی خاطر نیالاید مرا انا اله انجه

١٢٨ [illegible]

[illegible] ٢٨٧

آنچه می باید وضروری ماست ما ممکنان را نسبت
بالغیر بعنایت الهیه بهم حاصل است و
لیکن دل اطلاق منزل با مطلق ملتفت باین تجلیات
صفاتیه واسمائیه وظهورات تشبیهیه و تنزیهیه
نمیشود و مدام همان متوجه ذات بحت واحدیت
ست و اگرچه رسیده اند که تجلی ذات من حیث
هی از محالات است اما همیشه مستغرق در
مشاهده حضرت ذات است و دیگر هیچ التفات
و اعتبار تسکین نمی یابد و بی اختیار مضطربانه
بسوی همان مرتبه مجهول النعت می شتابد
فرد هرچه میباید بهم گشت و دل تسکین نیافت
دایم آنچه می باید ناله من حیرت زده
بی اختیار مانند آئینه چشم حیرتی در کارگاه صنعت
الهیه گشاده ام و عنان اختیار را از دست قدرت
خود داده ام هرچه مرا پیش می آرند همان می بینم
و بطریکه در بزم هستی میدارند بدان طور می نشینم
و هرچه نمودند دیدم و آنچه خوانند نمود خواهم دید

۲۸۹

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

فرد در رد چون آینه چشم حیرتی بوا کرده ام

جلوه هستی نمی دانم چه بنماید مرا آه عبارکه

باطنان آزادانای امید اند سنگ راه اعتقاد

وایمان است که خود رائی وخود پسندی شعار

خود سران بدین است و فرمان برداری نیکوخوش

طینتان آنرا وسیله رسائی می خوانند پرده کشائی

دلهای موقنان است که بی شبهگی و بی انکاری

کار مومنان با یقین است هزار درجه از ان داناهی

فتنه زا این نادانی با صفا بهتر و بمراتب از ان

دریافت کدورت فزا این حیرت دیدنها خوشتر واکثر

اهل الجنة بله **فرد** در ره بحر چشم و دل

گردید نادانی مرا پر گشت چون آینه نور دیده حیرتی

نالد گذاران توکل را شجاعتی هم بباید که از مردان تجا[illegible]

مردان نباید و ترک لباس دنیاداری را همتی

می شاید که از دون همتان پیروی صاحب همت اهل[illegible]

نمی نماید معیشت متوکلانه محک تقوا است و ترک لباس دنیا

۲۹۰

۲۹۱

۲۵۸

... دم با غنا فرد جو ... مرد

... از ترک لباس ... بخشد دگر

چون تیغ عریانی مرا نا ایا ... شیخ مرائی

پیش عرفانی با صفا ... نی ندارد و زاهد خشک مزور

دعائی بر بندگان خدا آهی بر وی کار زیار دگربه

خجالت امکانیه این نظر لمتدان راهبان ترمیکند

که زاهد خشک نتواند پیش ایشان دم زند فرد

شیخ نتواند به ... شم دم زند از زاهد خشک

انقدر تر می کند آلوده دامانی مرا نا اله الانسانی

محبت عقده سختی است که ناخن تدبیر نمی گشاید و هر

آن با انواع ... تقلب می نماید و انسان

بیچاره در دست آن گرفتار است و پیش دل

خود ناچار فرد عقده دل سخت افکنده

است در کارم گره در دشوار است دیدن

۲۵۹ روی آسانی مرا نا اله وا غفلتاه عمر آخر شد و

دستی باقی نماند و علامات قرب موت ظاهر

گشت و مهلت زندگی مرگ دواند و باو ...

۱۵۱

۲۹۲

اینهمه کارها که می‌باید از ما نمی‌آید بلکه بالعکس معامله ...

... غفلت بر غفلت می‌افزاییم ربنا اغفر لنا ذنوبنا

وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار **فرد**

در غفلت را تماشا کن که جای بیست ؛ عمر گذشت

و من برکرده‌ام بهانه را **ناله** خستهٔ دستان و

یاران ما را رونق بزم حق پرستی میدانند و شمع

محفل هستی می‌خوانند و زبان روشن بیانان ما را شعلهٔ تجلی

طور می‌پندارند و نمود بیبود ما را مملو از نور می‌انگارند

در نظر خویش ما دل سوختگان خود را از رفتگان می‌شماریم

و در لحظه فنائیکه در پیش است نصب العین خویش داریم و میدانیم که

اگرچه ما در چشم احباب نور افزا بوده‌ایم لیکن برای خود عجب

بلای جان گزا بوده‌ایم **فرد** بوده‌ایم شمع محفل

روشندلان ولی ؛ خود بهر خویش درد بلا بوده‌ایم

ناله دو شعر ان پاک نفس و عارفان حقیقت رس نزد

نصیحتی که می‌نمایند در ضمن نویسش نور هدایت بر همه کس می‌پاشند

و قسمت هر که مقدر است بهمین طور اثر می‌شود و حقیقت الامر

منکشف می‌گردد واحدی را نصیحت بر طبع طعن و تشنیع

۱۵۲

[illegible] می کنند که این [illegible] حقیقت و
دهقان می عرفت [illegible] گرد
و شکسته دل می شوند و شکسته خاطر ساختن [illegible] گردانید
دلها کار عرفانیست المؤمن مرآة المؤمن

فرد تا رنگ مباد آلکه آئینه کسرا چون صبح
دمیدم برخ خویش نفس را **ناله** حصیر فقرانه بستر
نوکانه فوقیت دارد و کلاه درویشانه بیش تاج
شاهانه سر فرو نیارد زر نهار ای دیوانه بحضور این کبریا
دستگاهان میا و سوای عجز و انکسار پیش نیاز کرامت
امهار مساکه این وارستگان دنیا و ما فیها بخاطر نیارند و بجز خالق خود
بخلق کاری ندارند و من یتوکل علی الله فهو حسبه

فرد بیباک بر سر گدایان قدم منه که این کبریا
غرور سلاطین شکسته است **ناله** مستانه باده احدیت
همه ما را چون خود سرشار امی وحدت دیده اند و جرعه
نوشان حقیقه ساغر [illegible] مخلوق را خالی از کیفیت
نمی انگارند همه از اوست و صهبای اوست **فرد**
مانند کدو در دلمی خانه [illegible]

۲۹۵

۲۶۵ ناله با نیکان نیکی نمودن چندان کاری نیست
نمود بسکے نما ... بدی کند در حق خویش نیکی تصور باید کند
بدی و کفایت می نماید و نیک ز نیکی او پیش می آید فرد
هر بدی از هر که با وی می رسد ÷ در دل خود در دکنوئی برد

۲۶۶ ناله گردن کشی بگرد که انجام نیک ندارد و ملتفت ... از پی
... که گرد ندامت میبارد و درین خاکدان از زمین خاکساری
سر برندار تا از پا نیفتی و خیال بالائی از کسی در دل میار
تا از بالا نیفتی فرد بگردی گرد باد آسا بگرد سرکشی ...

۲۶۷ که اینجا از کدورت هر که بر خیزد ز پا افتد ناله چون آگاهی
قوت می گیرد دوام و استمرار پیدا می کند حال دل
پنهان میشود که سالک اگر خواهد بقصد فراموش کند فراموش
بدل راه نیابد و آگاهی صفت دل میگردد و چون بینائی در چشم
و سماعت در گوش و این زمان دوام توجه الی الله نصیب میگردد
و حضور دائمی میسر میشود فرد آنست بخلطه بما باد تو ما را
و یکاد لنا ذکر ک لک الا و نهار

۲۶۸ ناله از ازل گذشته تا ابد موعود همان یک آن سیال است
... امتیازات ایام و شهور از اختراعات وهم

۲۹۶

... گردش زمانه عبارت از گردش رنگ

او هم ... والا در یکسان الهیمه ... است فرد

گر درش رنگ تو هم گردش ایام شد ، ورنه کی فرقی میان

۲۹۹ شکفته ... دیده است ناله یافت و نایافت در مرتبه ذات

۲۹۷ یکسان است توضیح و ابهام و بیان آن مرتبه همزبان که هرچه یافته

شود گفته آید تا پایان آن نیست و هرچه نیافته شود نگفته اید

خبر و هم و گمان نیست قصد آن مرتبه مقدسه بیجاست و

... کردن در آن ... ان بیدست و پا فرد

۱۵۵ فکر در تیرگز ذاتش ابکم ست ، هرچه واضح کرده ام مبهم ست

۳۰۰ ناله حسن و عشق مطلق در هر زمان یک عاشق و معشوق ... است

ظهور ... رو و مدام با همدیگر معاملات گوناگون دارد و اگر

این هردو را معنی کلی را یا هم است بنظر تحقیق بشی و کل امتیاز

افراد جزئیه آن بجینی و زیبائی که مدام حسن و عشق مصحب

صحبت برآرست و هر عاشق معشوق در کنار

فرد در حسن و عشق الهیمه صحبت برآرسته

۳۰۱ یاد کنار ماندم و او در کنار شد ناله با وجودی که

من هیچگاه معطل نمیمانم همه وقت خود را بیکار محض

میدانم و همه در بحر ذات ... غرق ...
پیدا نمی نماید ...
آم که از وجود ... خود اثری بنظر نمی آید بخود رسیدن
محال است پس تا خدا رسیدن ... خیال حق تعالی
بتصدق حضرت رسول و طفیل مرشد مقبول ساخته ... کاره
نخسته گردانند و تا مرشد من بماند زیاده زیاده فرد
... بکاری من گم گشته را در کار نیست
... ربا کیستم کاینجا نخوانشم با و نیست ناله از وجود
و عدم ممکن بیچاره چه توان گفت که مستهلک در عدم است
یعنی حقیقت امکانیه مسبوق بالعدم و معدوم بالذات
و موجود بالغیر است و در حالت موجودیه نیز مانند عدم
سابق عدم لاحق در کمین دارد پس اشکست و درست
این تنگ ظرف هیچ باید پرسید و بنظر رحم سوی او باید دید
که بظاهر درستی که دارد ... منتظر شکستگی است و
حقیقت ممکنات اثر از اثر ای گرفتار ... همین شکستگی فرد
شکست و درستم همین ... یعنی چو مینا
من از ابتدا از سنگم ناله صافی دلان بیابی که

الغزل ۱۵۶ بیت

آثار انوار ارشاد شانی هست و روشن ضمیران بر صحیح نگارند معنی
باطنی صفای سخن ایشان دلالت بر صفای باطن ایشان
می نماید و کلمات جان افزای ایشان مرده دلان را زنده دل
می فرماید ظاهر و باطن ایشان یکسانست و کلام روشن
ایشان شمع این شبستان **فرد**
هر [illegible] بر زبان همی آید • بود صفای سخن دال بر صفای
ناله دم با نگاهی آهسته آهسته کشیدن و بتدریج
آهسته آهسته گذاشتن و حتی الوسع لحاظ این امر دائم
[illegible] اصطلاح باغبان داری می گویند و بسیار مفید
ظاهر و باطن هست و جمعیت دلی می افزاید و حواس را
جمع می نماید و دیگر فواید بسیاری هم دارد و نورانیتی بر
چهره می آرد و آن پاس انفاس که مشهور در صوفیان
است شغلی است علحده که مبتدیان را امر آن می کنند
و این غبان داری عملیست جدا که مخصوص بمجردان
خالص است و منتهیان هم از دست ندهند **فرد**
نیم ز پاس نفس در دیک نفس غافل • بدست خویش
عنان کشیده داشتم دارم **ناله** بسبب دوام توجه [illegible]

الله ... استهلاک ... شهود و حضور ... سالک
فنای ... که در نظر باطن او وجود ...
مطلق نمی ماند و فانی محض می گردد و وجود خویشتن را
بالکل مرتفع می شود بعد این فنا ... ظهوری فرماید و
وجود موهوب حقانی از انطرف عنایت ... بماند و صحو
بعد از سکر عطا فرموده بهوش ... آورده باز ...
من ... تو می دهند تا کار ارشاد و هدایت خلق سرانجام یابد ...
زمان شعور به هستی خود و غیر خودش از طرف آن
نمی باشد من جانب الله است و حدیث بی یسمع و
بی یبصر برین حالت گواه **فرد** ... در دار خویش
می ... اکنون ، نگر آئی و رفتنش ... **ناله** ...
بنا آن بی بصیرت بر همه محسوسات مادیه نظر می شاید
و معقولات ... را ادراک می نماید و همین صور شهود
... نقش خاطر انسان است ... ظاهربین این
بی حقیقتان مدام حیران و پریشان **فرد** ... چشم
تو مثل آئینه گر محو ظاهر است ، بیش نظر مرا ... نقش
... ظاهر است **ناله** سالک تا که ابن الوقت ... از

... **رباعی** ۱۵۸
... [illegible] ...

از اختلاف اوقات اختلاف در حالت باطنی او
می‌افکند و از تبدیل مکان تغیر در کیفیت دل او می‌شود
چون او الوقت می‌گرداند و بر سند تمکین می‌نشانند
این زمان الوقت وقت خوش است و هر مکان مکان ...
فرد دقت من هر وقت می باشند عالم مقام
بیرون از زمان و از مکانم کرده اند تا ... ٢٧٨
... اد قانرا صداقت دل ایشان رهنمای هدایت است
و راستی و درستی ایشان برای وصول غایت
با اعتقاد صادق باید بود و راه شبهه و تردد ...
دل باید کشود بیشتر عنایت مرشد بر ... رهنماست
و هادی حقیقی خداست فرد صداقت می نماید
رهبری رو ... ضمیران را همان از راستی چون شمع
درد ستم ... باشد ناله خدا تعالی استغنا در ٢٧٩
مزاج بدهد و دل غنی عنایت فرماید مال و متاع
دنیا هیچ در کار نیست و او سبحانه بسوی خود کشد
و استقامت و جمعیت باطنی عطا نماید جاه و حشم
ظاهری را اعتبار نه فراغت قلبی پیدا باید کرد و

١٥٩

دلبربائی قسمی هم باید رسانید تا دریابی که در رسیدن به راه حق پنهان
و تشویش افزون اسباب هیچ لازم نیست چه
نشاید و در ناله های ایشان با استقامت جزع زیاده از جا
در مصائب نمی نمایند و دلریشان محبت شکوه یار به پیش
اغیار نمیفرمایند و چاره جوئی کار خویش مثل دیگر غافلین
بجد آن و این ملحوظ ندارند و روی توجه خود بسوی
اسباب و اهل اسباب نمی آرند و غم تصدیعات ظاهری
این شریف نفسان را نمی گریانند و بسوی ناله و زاری
صبرانه نمی دوانند همان رضا و تسلیم شعار دارند و تصدیع
و تکلیف را مطلق بخاطر نیارند **فرد** زخم می خندد
بروی همت ؛ گر بیابد از برای مرهم ست **ناله**
محجوبان هیچ فهم اسرار توحید را چنانچه باید ادراک نمی نمایند
و گرفتاران قفس وهم بال و پر حقیقت شناسی نمی کشایند
نگاه پریشان قابل مشاهده جمع الهی نیست و خلقت ناقص
اینها لایق مطالعه کمال غیر متناهی نه پریشان نظری این
غلط بینان کثرت در وحدت پیدا می کند تا بمشاهده وحدت
در کثرت چه رسد **فرد** چشم کثرت بینی این احولان

والخالق اسمان و حضرت السلطان ... جانا تو بجسب و لیکن ... **یسعنی قلب عبدی المؤمن** مومنان ... در دل اگر تو همیشه تجلی های بلانهایت ترا در مرات ... مشاهده می نمایم ... برای دیگران ...
١٩٠

۲۰۶

[illegible]

۲۸۲

احوال آن ... در حریم وجودش نامحرم ست ناله مرا دعوی
معصومیت نیست تا بالکل از صغایر و کبایر پاک باشم
حق تعالی هر قدر که از کبایر هم محفوظ دارد سعادت من ست
و بنده فرشته نیست آدم ست اگر خطایی از بنده دیده شود
بزرگان را باید که خطاپوشی نمایند که انسان از اهم اعمال خویش
وبال گردن ست منبحث بنا زاهدی اگرچه هزار ارب
نیست اما عیب بینی هم یک عیب ست فرد نیست

۲۸۳

جای طعن زاهد در دما ... هم گناهی کرده باشد آدم ست ناله
در کشت زار دنیا آدمی تا که زنده ست هیچگاه از تخم افشا[نی]
اعمال نیک و بد معطل نمیماند و درین دار العمل هنگامه بذر
پاشی افعال و اقوال صالحه و فاسده گرم ست و از
هر کس هر چه بوقوع می آید نتیجه و ثمره آن عند الله ثابت می شود
و بعد مردن در عالم دار الجزا بنظر خواهد آمد وَمَن یَعمَل
مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه وَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ
شَرّاً یَرَه پس پرده غفلت از روی دل بردار
فرصت وقت را غنیمت شمار تا مقدور خیرات و
حسنات بعمل آر و بگفته نفس و طبیعت همت بر شرور

۱۶۱

[illegible]

307

وسیئات نگمارد والامش حیوان هر وقت ازو حرکتی
بظهور می آید وقابل جزا وسزائی می نماید انچه گفتنی بود باگفتیم
و درهای سخنانیکه سفتنی بود سفتیم بیشتر مختار هستی که تو
هم دانائی محتی و در صورت انسان می نمائی و نامبارک انسان
بدرین مزرعة الآخرة مشغول کشت وکارست ونفادی
تو فیتوعی ست پروردگار **فرد** خوش مزرعه
ایست دردنیا * هرکس مشغول کشت وکارست
ناله حسبناک مردان مقدس که مقربان درگاه الهی
اند حکم روح مجسم دارد وازتن مصفای مردمان مهرا
ازهوشها که مستغرق درآگاهی اند سراپا نور جان می بارد
نه تن منور ایشان حجاب نورانیه جان ست ونه جان باخبر ایشان
متوجه تجسیم شود دیگر تن پروران شمع روح ایشان
محتجب از فانوس جسد نمی شود وفانوس جسد حجاب
شمع روح نمی گردد **فرد** جان کرده ظهور
نام تن نیست * فانوس حجاب شمع من نیست **ناله**
درگلشن ایجاد همان یک معنی بهار وجود بچندین صورت
درگاهای موجودات جلوه گرست وآن امر واحد

192

دا صد برنگ در مرات کثرت باعتبارات رنگارنگ مشهود
ر بنه همه از وست و مرتبه ست تجلی گاه اوست **فرد**
برنگی رنگ و بو گرفته است به بوی خوش بهار در چمن نیست
ناله خلق و صفا محبت منظمی است و نیک نفسی و صفات باطنی 286
شعار اهل صفا خوی نیکی و دل صافی سر کرا داد نه باب
هزاران هزار لطف از هر طرف بر دلش کشادند
لطیف مطلق جل شانه بر بنده لطف مینماید آن زمان این لطف از جانب
او را بنظر می آید اِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِمَا یَشَاءُ اِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ
الْحَکِیمُ **فرد** بسان آئینه هر سو که دل نظر کشوده است
لطفها که از دولت صفا بردا شت **ناله** حق تعالی آبروی 287
آدمی نگاه دارد جمعیت دنیا میسر آرد خواه نیارد و
نیکنامی دولتی است خداداد که باعتبار کسی نیست و فراهم
آمدن سیم و زر امریست بی بنیاد که غیر از اسباب هوی
نظر بلندان همت بر تحصیل دنیا نمی گمارند و منظور جز رضای
الهی ندارند **فرد** همچو فواره آبرو داریم
سیم و زر نیست در خزانهٔ ما **ناله** خوش آیندگی 288
مشتهیات طبیعیه و نفسانیه که نفس و طبع انسان

1630
بلاکش ... و معشوق
علی الاطلاق که هیچگاه
از تو نظر عنایت
در دیده دل با همدمی
و ملک ما فی الآفاق
هیچ وقت از تو

بسوی خود می‌کشند نیز غیر از عشوه سازی خم بسل طاق نیست
جبل شانه و لطافت بملایمات روحیه که روح ادمی دا
بطرف خویش متوجه می‌سازد هم سوای غمزه بردا می حضرت
حق نه غرسلطانه بس آدم بیچاره ناچار است که دل دهد و
بطرف که میل نکند تا دی حقیقی راه هدایت نماید و باب
ضلالت نه کشاید **فرد** عشوه و غمزه بسکه دلکش
بود ۞ هر یکی سوی خود کشید مرا **ناله** تغیر تکحند در عنفوان
جوانی بصورت دنیا داری گرفتار ماند و مرکب غفلت در
میدان هوا و هوس دواند و هنوز عالم جوانی باقی بود
که دست ازین فانی بی ثبات کشید و در سن بیست و نه
سالگی لباس درویشانه پوشید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند
و چنانچه باستقامت داشته همچنین بمراند بمنه و کرمه **فرد**
مانند هوای که حبابش بگره داشت ۞ چندی طمع خام دل
پخت هوس را **ناله** با خدا رسی تقوت نسبت ایمانیه
بست هر قدر که کرده شود و راه وصول بحق از دیاد
یقین را اخبار نبویه بیست چند انکه نموده اید اکثر با کلمه
شهادت را بلحاظ معنی بر زبان راندن و حضور و شهود

شهود هستی حق را نصب العین چشم باطن خود گردان
و استغراق در بحر مشاهده الهی حاصل نما و هر سو معاینه
معنی اِنَّ اللهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ فرما رهنمای
که ترا براه آرد همان ایقان بر وحدت اوست و عصائیکه
ترا بر پا دارد همین انگشت شهادت او **فرد** دست
و دامان صحرای طلب بر سوزدم غیر انگشت شهادت **بیت**
رهنمایی بر نخاست **ناله** اگرچه مدام همه کار دارتر
توجهات باطن بر صحبت است و بنیاد کارخانهٔ ارشاد
و استرشاد بر لازم گرفتن صحبت و خدمت مرشد است
لیکن اگر موانع رو دهند و حاضر شدن محال باشد مایوس
مطلق نباید شد که بطریق ندرت حصول نسبت رابطه هم کار
میکند خود و دل بدل نیز راهی می باشد و معامله افاضه و استفاضه
بمیان می آید بلکه اگر استعداد طالب عالی باشد
میتواند شد که بعد رحلت هم از روح فیض گرفته شود
که این را نسبت اویسی می گویند و بعض بزرگان را
رو داده اگر مرشد صاحب تصنیف است بطریق
اولی فیض گرفتن آسان می باشد کلام او را بغور

۲۹۱

۱۶۵
فرماید تا باشد که از خواب غفلت بیدار شود و این همه در دنیا ... دو بیت
الغزل

و اعتقاد مطالعه باید نمود انشاء الله تعالی تا دم حقیقی البته
متوسط آن کلام با عقیده است خواهد کشود خذوا ما
آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون
فرد چشم با چشم گر نگردد چار ؛ دل بدل هم
۲۹۲ نهفته راه بود ناله گوشه قناعت عجب کنج فراغت
است خدا درین گوشه بنشاند و دشت حرص طرفه
صحرایی پر خلش است حق درین وادی بند واند فرد
با پیدا مان گوشه گیری کش ؛ دامن دشت خار ها
۲۹۳ دارد ناله قدم براه سر پرستی نه و فرصت دست ۱۶۶
را از دست مده که حق پرستی بهمین صورت میسر می آید
و با خدا رسیدن از دروازه بر می گشاید والا بهر طور ازینجا
رفتن دشوار است و هر کس را اعمال خود در کار
خویش است برکار و هر قدر تواند شد اخلاص بعمل آرد
که عاشقان درین راه چها چها صعوبات برداشتند ۲۱۲
و نام نیکی برای خود در جهان گذاشتند تو هم کار
اولوالعزمان نما و در میدان مردان بیا فرد با
که داد محبت کنون توان دادن ؛ دگر ز لیلی

٢١٣

٢٩٤ الکی و مجنون بحر فسانه نماند **ناله** اگرچه یک ساله خورد
ست اما در معنی بحر زخارست و کاشف جمله اسرار غوامض
حقیقت گهرهای بیشمار حقایق از آن تخرج خواهد فرمود و گروهی
صورت فقط همین حسن عبارت را مطالعه خواهند نمود غرضکه
در نظر اولوالالباب هر حرفش کتابیست و هر لفظش برای
معانی گره فتح بابی **فرد** در دیده معنی نگاهان
حرف کتاب می نماید **ناله** ترک تجرید یکه فقرای با
اختیار النصیب می گردد هرگز در عقل گدایان حرص و هوا
نمی آید دالاین ذی نقصان مطلقا باور نمی نمایند
فقط همین صورت خوردن و پوشیدن را که مخصوص
انسان است دریافت می نمایند و نظر بوارستگی دلی
و استغنای نفسی این برگزیدگان نمی کشایند لیکن
چکنند که این بیچاره ها معذوراند و از ادراک حقیقت
دوراند **فرد** معنی تجرید کی معقول اینهامی شود
اهل دنیا از امور حیوان درک محسوس ست و بس
٢٩٦ **ناله** موحدان حقیقت بین قدم مشاهده از خلوتخانه
وحدت برنمی آرند و باقی شهود در باز از کثرت

نمی‌گذارند بار که دو چار می‌گردند همان نظر جمال یار می‌گشایند و با هر که گفتار می‌کنند همان گفتگو بدلدار می‌نمایند بلکه خاطر بر وحدت این اتحاد بستگان همان از بیخویشی دارد و امتیاز من و او را نیز غیر از بعد نمی‌شمارد

فرد گوشه‌گیر وحدتم از کثرت بیم نیست خاطر بر و بستم با خویش مانوس است

مسئله نسبت خودی که بیچاره ممکن موجود با الواجب منسوب [illegible] بیخودی می‌نماید همان از راه بیخودی اوست و بیخودانه این همه بیخود می‌آید و این وجود او پرتو وجود ظلیست نه وجود حقیقی

و هر اضافت اختیاری که با کاره مخلوق مختار بالخالق اضافت بیخویشی می‌نماید همان نسبت اختیاری اوست بی‌اختیارانه این قدر یابد که اختیاری می‌کشاید و این اختیار او اختیار مجازی است نه اختیار حقیقی و وجود حقیقی نصیب حق تعالی است بلا اشتراک احدی کما قال وحده لاشریک له

و اختیار حقیقی نیز مختص بآن ذات والاست و بس یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ او سبحانه این غلطی افهام اغلاط فهمان را تصحیح سازد و حقیقت بین گرداند و حالا که از غفلت بر آورده با ز بغفلت نیندازد در [illegible]

سد زیغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
فرد آنچه با نسبت بخود کردم بود از بیخودی
یعنی از بی اختیاری اختیاری داشتم ناله اگرچه ٢٩٨
وجود و عدم هیچ ضروری با امکان نیست و بالذات
کیافت هستی و نیستی نداریم اما هر لحظه چون شعله معدوم
و موجود می گردیم و پیوسته پامال گردش عالیم و فانوس
خیال بخود آشنائیم و حق تعالی بدل با تجلی از راه مسافران
نظر در وطن می سازد و ای بضاعتان [illegible] را
را بانواع امداد وجود موهوب تعالی می نوازد و [illegible]
[illegible] فرد از هیچ سامان
سفر لیکن همی گردم چنیم پابند پای اندرین ره گردش عالم
ناله از آزادمنشان وارسته خاطر را که از دماغی ٢٩٩
که گرفتار عشق معاشیق مجازیه شوند و هر دم براه نازر داتی
های گوناگون این متلون مزاجان نهند [illegible]
چنین شد چنان شد گردان نمانند و [illegible] خیال را
[illegible] این شد و آن شد و اندی همچنین [illegible]

سر این از خود گذشتگان نامی یابد و کجا دل
و جگر این گم گشتگان قبول این قضایا می فرماید ناچار
آخر کار یک نی وده آسانی انتشار می نماید
و باز از سادگی تطرف این ساده رویان نظر
توجهی می گشاید **فرد** گوید حسین بیدلی رنگسته
من اینهمه درد سر ندارم **ناله** متعطشان ذات
سیر از تجلیات اسما و صفات نمی شوند و مدام
بسوی همان مرتبه منزهه متوجه می باشند و باوجود یکه
هر وقت مستغرق در شهود ذات بحت می بوند
خود را واصل نمی انگارند همه از تشنگی قرار
اند و با آنکه هیچ شی را خارج از احاطه آن محیط حقیقی
نمی پندارند خود را از رسیدگان نمی شمارند **فرد**
بحر لب تشنگی اندر گره هست : چو گوهر گو سراپا غرق آبم
ناله وحشت زده گان ذات بحت را شور دائمی در
دماغ نمی بخد که بر یک مقام قرار توانند نمود هر روز در
ترقی می باشند و لهذا من استوی یوماه فهو مغبون
در شان دارند و لهذا اوکان جلوه اطلاق را وحشی

۱۷۱

وسنجی در خاطر ... رسد که هر یک مرتبه که غانوا ایت
رمود هر وقت در نزاید می بوند و آینه داری کل یوم هو
فی شان بعمل می آرند **فرد** هر کجا می برد م
وحشت دل ؛ همگی یک دو نفس می مانم و آن حالت
تلوین که در ابتدا و وسط سلوک رو می دهد دیگر میباشد
و این کیفیت ترقیات بغایات که در آخر و انتها حاصل
می شود دیگر می بود وَاللّٰهُ هُوَ رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ لَا
اِلٰهَ اِلَّا هُوَ **ناله** ابر با افتادگان خاکسار را هیچ
احتیاج دستگیری اسباب نیست هر گاه که تقدیر الهی
خواسته است و وقت ترقی ایشان می آید خود بخود
بلا اسباب سفلیه صرف بمدد دواعی علویه که بعد از ان
بفاعلان تقدیری نمایند ترقیات نصیب می گردد عاشق
از عالم بالا می رسد و از سفل بعلو می برد نظر بلند باید
داشت و همت بر جمع اسباب بجائیکه آنرا اسباب
دنیا می گویند نباید گماشت همان یک تائید ربانی و امداد
آسمانی کفایت **فرد** جمع اسباب از پی
افتادگان در کار نیست ؛ سایه را بر بام رفتن ...

۳۲۰

... لاشن زینت است **ناله** ... صفات الهیه در حضرت
انسان ظهور می نماید و جمله تجلیات اسمائیه او تعالی درین
مظهر جامع جلوه می فرماید حتی که این خلیفه الهی بر صورت رحمان
مخلوق گشته و هر چه از صفات در حضرت رحمان شنیده
شده در انسان دیده شده اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ
صُورَةِ الرَّحمٰن مخبر ازین حال است و مصداق وَ
لِلّٰهِ المَثَلُ الاَعلیٰ همین تمثال است **ف** در قبول رنگ
صورت نگردم صورت عکسم چه بود خال و خط نقاش
نقش و نگار من **ناله** اگر چه من گاهی عشق بازی
نموده ام لیکن دل عاشقانه صادقانه داشتم هر چند که
با محبوبان دست درازی نفرموده ام اما قدم بر دست [illegible]
بی تکلفانه می گذاشتم پس اهل دل و آشنا زبان لازم
است که هرگاه دوستان جمع شوند و محفل [illegible]
گر یاد آرند یادی ازین مرده دل افسرده خاطر کنند
و فاتحه برای مغفرت این بنده دل زنده بخوانند
ف دلی از وصل محبوبی شود گر زنده می باید
چو [illegible] فاتحه بر دل غفران پناه من **ناله** ای شیخ مرشد

١٧٢

غرور دعا میشد وای کبیر الا تواضع لطف اندیشه این کدام
اخلاق همت که امتیاز منقطع از آب کلی نمای و هیچ تفرقه در
و تسبیح و تشریف بتعظیم و تواضع فرمائی انتم محنت دوام
داری تو عبث بر باد می رود و بجای آن از این عمل امتیاز
شاد نمی شود حق بر مرتبه از وجود ادا نما و بهر شکل
مرتبه او معامله فرما فرد محنت بر باد رفت
ول راضی نشد ٭ پاس دلهای همه از انکه رد می
ناله در نبود و نه نام من پاک نبی اکرم مثل اسمای
من هست و هر وقت معامله ان الله بصیر بالعباد در
نظر دارم و هر زمان بی تکلف بموجب لا تشنا غموا ان
تو منتظم هرچه در دل می آید بر زبان می آرم که
نه هیچ شیخ دکان دار باین طور راست تواند که
بیان حقیقت فرماید و نه کدام رندی اعتبار باین هیچ
صداقت مقدور دارد که گفتار نماید متکلم حقیقی جل شانه
زبان مرا ترجمان لسان الغیب ساخته و قادر منحا عز سلطانه
از آستین بیان من باظهار دست قدرت بر آورده
تقریر و تحریر من همه من جانب الله است و هر لحظه حضرت

بر این امر حق گواه و بران در جمیع معامله‌ی اختیارم و
جز حق بکسی از خلق کاری ندارم مرا فرصت آن کو که متوجه
بطرف ایشان شوم و در میدان استرضای این دنیا
متحالف الا ذهان در دوم علی الله توکلت و علیه
انیب **فرد** نبود فرصت کار که بکسی کار مرا است
بکسی کار ندارم بکسی کار مرا است **ناله** مقصود من ازین
ناله باهمین اظهار درد دل خویش است و بیان حقیقت الامر و
حالات درونی که تخطیه بر کسی از مشایخ درد و برادر
شیخ و شهرت من خود چه تحقق ام تا بر کسی خورده
گیری نمایم خدا بهتر میداند که این خطرات مطلق بر امون
خاطر من نمی گردد بی تکلف بیان امر واقعی می کنم مطلق
حال بر که افتد باتخصیص اصلا شخصی ملحوظ نیست و این
چه طور باشد که این ناکاره خود را از همه بدتر میداند
و این ستاری خدای بنده نواز است که مرا در نظر مردمان
خود بخوبی مینماید و نیک نام ساخته و حسن ظنی بهمچنین
با این عاصی پر معاصی دارند **فرد** یاران ز مهربانی
دانند انچه دانند ؛ ما خوب می شناسیم ابدر د انچه

۳۲۰

۱۲۴

۳۲۶

انچه بلفظ **ناله** مدت انای سخن هم مانند عمر صاحب سخن
گرو اجل مسمی ست و آخر کار سخن و صاحب سخن بردو
فنا درفنا پس مثل کتابهای که از مدتی بر صفحه روزگار
روبکار اند همچون شخص کلان سال در پنجه نسلکه اجلی در
کمین خود دارد و مثال کتبی که تازه تصنیف شده اند و
کوس شهره اینها اندکی بلند آوازه گردیده مانند شخص
نوجوان ست که خدا داند بکبر سن خواهد رسید یا نوجوان خواهد
مرد و مثل صحف و رسائلی که مولفان آنها اگرچه زیر بار
حمل آن مرد فت می شدند اما آن مولفات هنوز از بطن
گمنامی بر نیامده اند مثل اطفالی ست که اگر از دست مصیبت
وغیره آفات سالم مانند شاید تا عرصه جوانی ضعیف
برسند لیکن این امید محض توهم خوش ست که آخر مردن
همه را در پیش ست چون آنهمه قوی نمانند و باقیماندگان
هم نخواهند ماند پس چه جای احتمال بقای این ضعفای بی
سر و پاست بهر حال هیچکس مردن فرزند خود
روا ندارد و می خواهد که تا عمر طبعی برسد بیشتر اختیار
اختیار خداست و بر صاحب ولد گرفتار این ماجرا

175

۲۲۷

حق تعالی فرزند قابل و لایق بدهد و عیال فتنه متولد کرده اند
که زیاده باعث رسوائی والد شود و الحمد لله که آنچنانچه
این بنده عاصی را چنانچه فرزندان صوری همه سعادتمند عنایت
فرموده همچنین فرزندان معنوی که طبع زاد این احقر اند
هر جمله با معنی عطا نموده که در خاطر هر کس جا دارند
و در هر جا باعث ذکر خیر این گنهگار اند **فرد** ز بس فیض
سخن روشن کند هر جا بیانم را ٭ سزد بر سر دهد شمع
زبان عضو زبانم را **ناله** عالی همتان و الا فطرت بهر مرتبه
و مقام که می رسند بران اکتفا نکرده همت بر پس روی می
گمارند و نظر بلند دارند که مراتب حق غیر متناهی
است و حقیقت جامعه انسانیه مظهر کمالات الهی است
را اتمام نیست نه این راه را انجام اینجا این قرار ان
شهود اطلاق را مدام مستغرق در مشاهده ذات
بحت دارد و باقصی مراتب رساند که بالاتر ازان گذر
گاهی نیست و بستر ازان هر ممکن را راهی نه بتصدق
خاتم النبیین و امام المحمدین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
اجمعین **فرد** بهر جا می رسد هر گردمی آنجا نمی استد

٣٢٩

است ... رسانی تا بجود یا رب گر طبع روانم را

٢١٠ ثالثه روز قیامت که مسمی بیوم الدین است از ره

انکشاف حقیقت امور حقه است در آن روز بر همه کس و هیچ

از دور گویا از وقت مردن هر شخص نسبت با نکس ...

وفات عالم دنیا و لقای نفس ناطقه سوال و جواب ...

معاملات عرصه قبر را نیز عالم برزخ هم میگویند ...

شرعیه ... میگردد ...

نجیبه گردانند و ایمان ...

از روز قیامت ... نفس ...

٢١١ ثالثه تن پروری و خود آرائی در خور عالی ...

دنیاست و آرایش ظاهری این موشان معنوی

زیبا مردان خدا با اطلس دیبا کاری ندارند ...

معاشی تکلفانه نمی ساخته همت نمی گمارند هرچه

حق سبحانه می دهد می خورند و می پوشند و خود در

جستجوی هیچ امر نمی کوشند ...

دلبستگان نیز مانند دیگران خوردن و پوشیدن

بالکل ترک نمایند اما از طرف خود مطلق استدعا

١٨٨

٣٠٢

هیچ چیز نمی فرمایند و با وجود تیسیر اسباب هم همان لباس
مردانهٔ درویشانه را نمی گذارند و مانند اهل دنیا اصلا از سبب
زینت منظور ندارند **فرد** زینت و زیب زنان را دهد مدام
بر زبان : سازد نیابکند همت مردانه **ما باله** عرو را مدانه و تکبر آنها
غیر از گر دباد و ہمی نیست که از خودی تخیل استعلا سر می کشد و خشونت
جاهلانه وفی اغنای آزادانه سر سوای قصور فهمی که از خود غلطی و توهم
استغنا بہم میرسد و صحبت ارمی دیانه و ملاقات ملکومیانه کاریه
عرفاست که خیر تنها او از گوشه نشینی فقیرانه وفی بازی در دکیشانه شعار فقرا
که گیتها مبیا رد غرضکه دیده وریلا قصور در خط مراتب خود تمیز و استغراق در حضور
بلافتور در آداب شرعیه میشاید و بر دوام متوجه الی الله بود گریان نشو قی با آب و تاب نبود
رقت قلب و دو ... باکشو **فرد** تخم اشکی بر اہم ندکا شتم : سبز گرداند خدا
این دانه را ... مدرسه و مسجد علم و عمل بکار می آید و در دیر و بتکده باشرک و
نفاق میکشاید غرضکه دو راه کفر و دین کار خود مینماید اهل الله را آبادی خانهٔ خدا مینماید
و آن روشن دانستن دل است بنور حضور و شهود حق تعالی منور فرماید **مطلع مخمس**
نی مسجدی نی مدرسه بنا کنیم : نی طرح دیر و بتکده ایجاد کنیم : از کفر و دین جدا غرض و ... بیا کنیم :
معمار کعبه ... سر رم افتاد میکنیم : دل نام خانه ایست که آباد میکنیم **ناله** در جای خون
طپیدگان وادی تحقیق را از زمان جستجوی دریا حقیقت خویش نیست از رحم

۱۲۸

زخم خوردگان همچنین حرف نفسیه تقد حرف رجا برهم زخم شناخت آینه
خود در پیش است و از خود رنگان شور انگیز را آما جرش درکام همان با خود در
بغلش است همیشه داد و فریاد از دست دل محال اندیش است **بند مخمس** خاک و
خون بشانه برابست و جوی خویش ؛ زخم دلم چو گل بود از دست بوی خویش
مثل جرس نمی‌شنوم گفت و گوی خویش ؛ اگر نه هم ز راز خود آرزوی خویش
۳۱۵ بعد که مطلع نگه دریا دمیکنم **ناله** جستم تحقیقت بین روشندلان اگرچه با گرانی
آگاهی سر و دوش ایشان می‌اندازد و ایشان را ته بار و زیر وجود منسازد
اما بزم جهان پر شور از نور نگاه پاک ایشان و شنضمر این مبود و چند که این برگزیدگان
مانند گل سبحی خود را در غنچه خویشتن بخیش از داعی نمیدارند لیکن بهار چمن
باغ امکان بوجود شریف همین شگفته خاطران گلشن دل میباشند عرض که این
زمزمه پرداران نغمه حقیقت که مثل نی خالی از خویشتن و پر از هوای دوست
میبوند اگرچه بیان حقایق و معارف خود را غیر از ناله خبری نمی‌انگارند
اما دل عالمی شگفته خاطر و شاد از استماع آن میگردد و خلقی از فیوض و برکات
آن واصلان تحقیقت میشود ایشان مدام امینالند و برای جهانی موجب اتصال کمال اند
بند مخمس جسم چو شمع گریه برابار گردن است ؛ منفعل ز نور دیده زمین
همه روشن است ؛ داغم چو گل بهار همه صحن گلشن است ؛ خلقی چو من
شگفته دل از ناله من است ؛ مینالم و دل همه کس شاد میکنم

۱۲۹

۳۲۱

٣١٦ **ناله** اگر چشم حقیقت بین گشاید غیر از جلوهٔ وحدت در آئینهٔ کثرت نیابد
و اگر توهم دوئی از خاطر کج فرماید سوای یک فعل در افعال متکثره نظر نیابد
و زنگ خودی از دل زداید **شعر مخمس** تحقیق بر کجا که بحسرت نظر کند
جز جلوه اش چو آئینه ام هیچ رو نداد ؛ وهم دوی عزوس مجلس ما بود
او در دلم نشسته با وجود شناخته پندارم اینکه آه منش یاد میکنم
٣١٧ **ناله** باغ وجود که گلهای رنگارنگ موجودات هیاند چند که گلچینان
هوا و هوس را با نواع مشتهیات گرفتار گردانیده اما شریف نفسان
تر دامن را آسیبی ازین بلا نرسانیده و مانند دیگر حیوانات بحسب هوای
نفس ملهوه و در مقام رضا و تسلیم بر مسند توکل نشانید **شعر مخمس**
کسی که گلستان ازو هوس دماند ؛ خلقی اسیر دام تمنا مجرد بماند ؛ همت
مرا بسعی که دام آرزو ندراند ؛ این بود از سوی گرفتار یم نخواند ؛ ناخن
٣١٨ خاطر صیاد میکنم **ناله** زاهدان کلام عارفان نمی فهمند و اهل ظاهر
سخن اهل باطن نمی رسند که این قدسیان حرف انسان نمی زنند و اهل زبان
گرفتار در احکام تن هستند و قدم از قید محسوسات جسمانیات بیرون نمی نهند
مخمس زاهد بر در عالم تحقیق دم مزن نظاره نیست آنچه فهم
این سخن ؛ من در خیال جانم و تو در دنبال تن ؛ تو کار حق بخلق حواله
٣١٩ کنی و من ؛ افعال خلق را بحق اسناد می کنم **ناله** شهادت نور

۳۳۲

نور وجود حق شاهد مشهود است که آئینهٔ موجودات را از ستر نظر
او تار و پود موجود بایجاد اوست هرچه موجود است از پاکستائی کارخانهٔ ما
او کشوده است وجود غیب اوست و دیگر همه هیچ بود است **مطلع**
مخمس ای روشن از شهادت نورت شهود ما ❊ از شعشعان مهر تو شد
تار و پود ما ❊ یک ذره نیست بی تو نگردد وجود ما ❊ از واشد تو بال
۳۲۰ گشاید کشود ما ❊ چون عکس از وجود تو باشد نمود ما **ناله** برسید زاده
مستفیض از فیض عمیم سیادت است و این شرف او چه کم است که داخل در
حریم سادات از راه تعظیم سیادت است و مدام تحیات درود و سلام بر ایشان
۱۸۱ از ورد زبان نیم سیادت نسبت سیما سادات که صاحبان کمالات
نبوت و وارثان برکات امامت اند و خداوندان منصب مخصوصهٔ خالصه
و کریم ابن الکریم خاندان سیادت اند اللهم صل علی محمد و
علی آل محمد بارک و سلم ❊ بند **مخمس** از کمینه
زادهٔ قدیم سیادتیم ❊ از جان و دل فدای حریم سیادتیم ❊ امیدوار فضل عمیم
سیادتیم ❊ یعنی گدای بر سر گلیم سیادتیم ❊ از ما بما سلام فرستد درود ما
۳۲۱ **ناله** ای انسان نمی بود در کارگاه وجود اگرچه تو صد رنگ دمیدی و
لباس گوناگون ... اعتبارات پوشیدی لیکن ... اسنوئش
... گلی از گلستان بخیدی و دست طلب شستهایت

لمعبد نقشانه از دلم دل شادی تحصیل این نکته بیدی پس

حیف بر اوقات نوائی با قلب حقیقت الامر را نه دیدی

و دامل تحو نگر دیدی و درین بزم عبرتگاه هر چند که مانند شمع

چشم کشودی اما آنچه باید دید از آن هیچ ندیدی فاعتبروا

یا اولی الابصار مطلع مخمس در گلشن هستی که بصد

رنگ دمیدی غیر از گل تشویش ازین باغ نچیدی دست

طلب از دام هوسها نکشیدی صد حیف که غافل بحقیقت

نرسیدی چون شمع گشودی نظر و هیچ ندیدی ناله

کسانی را که منصب بلاغ مبین عنایت می فرمایند و کار بیان

حقیقت سپرده می نمایند تمام ایشان را معروف در معامله

بجهره علی الدین کلمه گرداند و سراپای ایشان را همگی یک

زبان بیان برای امر حق میسازند و حرکات و افعال ایشان

را نیز محسوب کلمات و اقوال ایشان می کنند لهذا اقوال و فعل

رسول علیه الصلواة والسلام داخل در حدیث است سبحان

الله مردمانیکه قول و فعل ایشان جدا است مصداق لمَ

تقولون ما لم تفعلون شده اند کسانیکه قول و فعل

ایشان یکیست آئینه دار جمال آوتیت جوامع [illegible]

۱۸۲

۲۲۲

جوامع الکلم مسیوند و همه [illegible]

و از موسوم سو لکلم می کنند [illegible] از آن [illegible]

بکلمة الله و آیة الله است الله هو السمیع العلیم فرد

اندرین محفل زبس گرم بیانم کرده اند [illegible] شمع سان [illegible]

۲۲۳ من صرف زبانم کرده اند ناله [illegible] سر [illegible] در ایمن یاران

از همه و همه دنیا و یه مدام در خطر می دارد چنان [illegible]

از تمتعات جسمانیه بر سر زبان می بارد [illegible]

عین این فهمیدند و زبان [illegible] کاروان خود

[illegible] خطرناکی زانند و خطر و الا [illegible] زبان

۱۸۳ [illegible] به خطره راه میروند [illegible]

اینجای [illegible] ولا یفرحون

بنعماء الدنیا ولا یأسون علی ما فاتهم [illegible]

[illegible] من خطر کاروان ما ز آسیب [illegible]

۲۲۴ زبان ما ناله عاشق بیچاره غیر از دل صد پاره در [illegible]

ندارد [illegible] سوای چند قطره خون [illegible]

[illegible] و پایان [illegible]

[illegible] سرانجام ضیافت [illegible]

۲۲۵

ای بازی‌ست ... این ناظر عاشقانه را در نظر نخواهد آورد
و اگر آن جانکند آزار امیل دلنوازی‌ست البته عاشق کداده چنین
بیش نخواهد برد **فرد** پاره چند ز دل قطره چندی از خون
کرده‌ام نذر غمت آنچه میسر گردید ❊ بیشتر همان چشم عنایت
۲۵ میباید و الا اینهمه جانکنی هیچ بکار نمی‌آید **ناله** از پیری اگرچه
همه قوی طاقت را جواب دادند و دست و پا و دیگر جمله اعضا
باب ضعف کشادند اما گدا از فلک هنوز در طغیانی‌ست و طفل اشک
همان در بجوانی طبع روانم همیشه مانند زندگانی در رو دارد اسپ
و بوسن ذهن چالاکم همان سرگرم دوادو باوجود یکه پای رفتارم
زحمت کشش نگردانده مدام از خود میروم و با آنکه تسکین دلی بر
فرش راحت نشانده بر عرش معرفت میدوم الحق که درین
طلسم آباد مجمع اضداد مراقب خلوت در انجمنم و مسافر سفر
در وطن **فرد** نمانده‌ست مرا اگرچه پای رفتاری ❊ چو بسمل
۲۶ طبع روانی که داشتم دارم **ناله** هرچند که من خودشناس
نشدم لیکن خودشناس نگردیدم و اگرچه خدا [illegible]
آنچه پیش نرسیدم چه حق‌شناسی [illegible] اقرار بعجز
خودشناسی نموده آید و خداشناسی [illegible] چه جای [illegible]

۱۸۴

۱۸۵

هیچ شی موجود نماید وآن مجملان را حاصل میبود وامی معدن
الصب میشود اما در اصل خود شناسی انست که علم عین ذات
باشد وآن مخصوص حق است پس وجود رسی آنکه وجود
عین ذات بود وان نیز مختص باو است بلا شرکت هیچکس
پس این ممکن عاجز اگرچه مدام بو احب آگاه است اما از خود غافل
است و این بنده قاصر را هرچند بر سجود پیش راه است لیکن
از حقیقت خود جاهل است **فرد** ز کار خویشتن غافل روز و شب
چون بحر می جوشم ولیکن غلط نمیدانم در آغوش کنار من ناله
بعنایت الهی با فقرا هرچند که از اسباب دنیا هیچ نداریم اما این
ارباب دنیا را مطلق بخاطر نمی آریم و اینهمه بی نیازی ما از راه اعتماد
بر خداست نه بسبب مال و متاع دنیا که سوای نقد جانی در خزانه
ما نیست و غیر از طبع روشن چراغ خانه ما نه **فرد** نقد جانی در
خزانه ماست طبع روشن چراغ خانه ماست ناله عقیدتمندان
صادق بر نقش پای مقتدایان سجده گاه خود می کنند و آزاد
کیشان لایق بر مقام و جای پیشوایان سر و چشم خویش
می نهند و بر زمینی که نشان قدم ایشان باشد جبین نیاز
می سایند و بر نگینی که نام مبارک ایشان کنده بود با ادب

چشم باز می نماید غرضکه در راه شوق بهر گام بجای قدم سر
می گذارند مصطفی بیت و اقتدای امام خود را سجاده پیش میشمارند فرد
مرکجا نقش قدم از تو زما نقش جبین نه جاده راه تو باشد همه سجاده ما
۳۲۹ ناله حقیقت انسانیه که مظهر اتم مرتبه مقدسه الهیه است همشه آئینه
دار جلوه پردازی بی نهایت او ست و این مرآت صورت جمانیه
که مجمع کمالات غیر متناهیه است پیوسته بهره مند فیض بعنایت او
ست عرفائی که چشم باطن ایشان مکحل از کحل معرفت ست مدام
سراپای خویش را تماشاگاه سراپای شاهد حقیقی می فهمند و او
خانه دل ایشان منور بنور محبت ست علی الدوام سر تا قدم
خود را مشتاق سر تا قدم محبوب حقیقی میدانند و بران مستغرق
مشاهده می بودند و مستهلک در حضور و شهود میشوند فرد
تماشائی تو سر تا با مدام در نظر باشد سراپایم بود چون سایه
مشتاق سراپایت ناله اینهمه درد سر که شاملحال سرداران
می باشند نتیجه سرداری ایشان ست و اینقدر بار محنت که وبال
دوش سخت کوشان میشود ثمره قوی دستی این گردن
کشان ست بهر کیف وجود ما است که بسبب ایجاد شهود ما ا
و شهود ما باعث اظهار وجود ما از کجا که سر باشد و در

هم گرفتاری تو همات
عالم من و ما
آزاد دارد
تا این قطره یقین
موهوم من هیچگاه
از مشاهده بحر وجود
مطلق سر

۱۸۶

ود ردسری نباشد و دوش بود دیا دوشی بود فرد درد سر

۳۲۱ با همین سر ماست ؛ باریکه بدوش ماست دوش ناله

درد او دریغا که با وجود اینهمه دوستداری که هر کس با نفس خویش
دارد دوستیکه می باید گاهی در حق خود عمل نمی آرد و آن فکر نجات
اخروی است نه تدبیر معاش دنیوی که این عالم را پیش از چند روز
بقائی نیست و آن عالم را گاهی فنائی نه پس فکر جهانی باید نمود
که در آن همیشه باید بود و تردد این جهان فانی ناشی از غفلت
نادانی است که خود بخود بهر نهج این عرصه طی میشود و در آن
بی اختیار هر شخص بهمان طرف میرود و اگر واقعی دوستدار
خود هستی دوست دانا باش و دشمن دوست نما
برای خویش مباش هشدار هشدار که هر چند خود را
برای خویش دوست بدل میدانی لیکن هر نفس از خود
بر نیایی فرد درد از خود می روی و ما همین ذات

۳۲۲ آشنائی در جهان یا دوست داری داشتیم ناله

آرام دنیا سراسر آزار است و راحت این گنشا
اگر و ریخ خمار مرد هوشیار نه دزدی لذات دنیویه از حد
بیرون نمی رود و مومن دو بار از یک سوراخ

۱۳۲۹

گزیده نمیشود برای امتثال ما بقدر که تجربه رسیده شعور
مندان بالبس حسرت و بار بار بو گرفتار شدن بهر دام تازه
فریب خوردن بهوس شیشه حرص را درین میخانه بر طاق
نسیان نه و دست اختیار خود بدست سبوی هوس مده غرض
اینکه ساقی غفلت را جواب صاف باید داد و دل بر باده ب
نفس باید نهاد **فرد** نکشم باز باده ای ساقی ؛ نشا رنج
۲۲ خمار ما دارد **ناله** صوفی صورت پرست مانند آئینه نمد
می پوشد و نظر بر طاقت مسکین دارد و فقیر فاقه مست در وجود
سنگی می کوشد و عیب پوشی دیگران می نماید که صوفی
گویانیدن و صوف پوشی نمودن هیچ بکار نمی آید و درویش
را توصل تام با خدا و انقطاع کلی از ماسوی میباید سخت
کوشی کار زاهدانست و عیب پوشی شعار عارفان **فرد**
صوفی ست چو آئینه نمد پوش ؛ رندم همه چشم عیب پوش ا
۲۳ **ناله** غنای قلبی در گوشه تسکین و اطمینان می نشاند و حرص نفسی
در میدان سعی و تردد میدواند کسانی را که این دولت عظمی
داده اند و با قناعت و استقامت بدل آشنا کرده اند از
دولتخانه تسکین پا بیرون نمی نهند و بویرانه اضطرار

اضطرار قدم رنجه نمیکنند **فرد** آنکس که دست یافت
بملک عظمی دل بپای طلب نگوشت شکسته **نالہ** ٣٣٥
ببری صبح روز کوچ میدماند و خردمندانرا از دنیا بردا[شتن]
دل میگرداند و مردانرا چون روز روشن بردل
هویدا می‌نماید و این زمان سرای دنیا بیش از مهمانسرائی
بنظر نمی‌آید و یاد وطن این انجمن را بربادی دمدمه مومنین صادقین
را بردم دل همان سوی کشد **فرد** ابدرد دمید صبح
ببری ؛ بر خیز که این سترا وطن نیست **نالہ** الله الله ٣٣٦
اگرچه ناتوان دردکه فریاد دل غم پروردی بود آخر گرد یداما
بیان نی بپایان قصة العشق بانفصام رسید و هرچند که این
همه آه سرد از دل پردرد کشیده شد لیکن صورت اتمام
مطالب انتهائی وارده برقلب ندیده شد که هر زمان بحر
بیکران حقایق در خاطر جوش میزند دل بیچاره جها جها اطلاع
نماید که طاقتش طاق میشود و بران بلا حساب فیضان دقایق در سینه
امانتها سپرده میکنند حاصل باره چگونه از عهده تحمل آن
برآید که زهره اش آب گردد و حالا در دل ناتوان طاقتی
نیست که فریاد بیان حالات خود نماید و در جگر بیجانی قدر[تی]

189

فریاد دگر نمانده **فرد** چرآید که صدای ای هم از دهانش

۳۳۷ **ناله** ترتیب این ناله‌ها حسب الشعار آن ماراه آهی بجگر نمانده مارا

نیجنابن رسید تحریری مسوده که آمد بطریق دل بلا نرد وبقصد شد

خود اشعار و نظم از هرچه و دید میگرد مبیض تا خسه و تقدیم تجویز

در دیباچه عبور خلل را تکلف و دو آورد پر گرا هم دران نموده اصل و

غزل همان مطلع دران که ناله آن مقدم است دانسته مقطع که ناله بعض

بند ... و آمده رباعیات ناله‌ها اکثر و در گشته واقع است

یک در که عزلی شعر دو و نیست هم مصرعی هیچ بعض در و مخمس

ناله بعض و است کلان ناله بعض و آمده مکرر ناله دو درد است ناله

دیباچه در که مذکور این بیان و امور اظهار و خورد بسیار

من بدست قلم چون اختیارم که غرض شد نوشته اینجا بایست

آن تخم فهمانید که مطالبی و نوشتم نویسانید هرچه نیست

العلی بالله الا قوة ولا حول لا گشتم قرطاس زمین در

چنیم نمی دهد خود از من دامن دارا رعشه دست چو **فرد** العظیم

۳۳۸ **ناله** عجبست اگر کسی عنان اختیار از کف رها کرد اختیار من

دلی درد بی این که آیا رسید دل در و بدرد شنید درد ناله

غافل نمی آرد بر گوش از مخالفت و غفلت بپنبه یا و ندارد

غافل بر خلاف وای جاہل انصاف ناله را که ہوای قبول الٰہی
تا بسما دارد نبا برده دل بحاصل تو از ہیچ بخاطر نیاورده آید که
بنابر انصاف بر قبولیت این ناله رسا نگشا و تا سعت مرحم و بمی
دل خود فرما که لهم آذان لا یسمعون بها حسب حال ست
تو . قلوب لا یفقهون بها مناسب دل غفلت مال تو فرد ناله ام
تا بفلک رفت دلی ؛ تا بگوش تو رسیدن باقیست ناله بحل ۳۴۹
وجود مرد عاشق از گریه آمیخته و شخص ہستی محب صادق از گداز
دل ابی بروی کار می آورد گریه عاشقان یار جانی اوست و انجبات
اشک موجب زندگانی او که فی الجمله رفع بخارات قلبیه میشود و قدری تسکین
خاطر میگردد فرد از دولت گریه می کنم زیست ؛ این اشک
رطوبت غریزیست ناله فقیر که میل بسوی دنیا دارد خرقه پوش ۳۵۰
صورت حرام ست و امیر که روبجانب عقبی نیارد مزوره کوش
این نام ست که نتیجه حال فقیری ترک دنیا و ما فیہاست و ثمره حال
امیری خبرگیری مساکین و غربا فقیر نه سر غیرت فقرا را در میان
و امیر بغیر دولت خود را ضائع میسازد و تکار خانه مقربان بمولی
ازین ہر دو صنف جداست ہر قول و فعل ایشان برای خدا که آن
مقربان نه در بارگاه سلطان حاضر میشوند تا فکر حفاظت حال

هوش دریافت حقیقتها ایشان از اینسان آمده و نه خیر خواه خود دیگر ... شاید
با اغنیا و سلاطین می‌خورند با احتمال رغبت بسوی دنیا
خلل در از ایشان نماید معیشت پاک و صافی دارند و همه وقت
ملک حقیقی را حاضر و ناظر می‌انگارند و آنچه در خورشان دنیوی
است بعمل می‌آرند با سرایت دیگران را هم از کف
نمی‌گذارند غرضکه این محمدیان خالص بیدی با ... اخلاق
مصطلح دنیا بغنیان طماع که حقیقت دنیا غیر دنی است توجه
نمی‌فرمایند و بظاهر خسته حالی چنین درویشان متوکل
فروغ افزای عالم و عالمیان است بصورت شکسته بالی
این روشن دلان بحق و اصل باعث رونق جهان
و جهانیان و الخلق منورة بنورهم و هم منورون
بنور الله تعالی شانه و عز سلطانه و جل برهانه
و عم احسانه **فرد** باشد فروغ عالم از حال
خسته من * دارد چو صبح نور ز رنگ شکسته من
ناله آه سرد افسرده خاطران دلداده ز امتحانی نسبت
و ناله درد پژمرده دلان خاطر آزاده انتهای نیکه
نفس‌های عشق ازلی گلوی ایشان نوای تازه بر می‌آرد

دهر دم سحاب غم در ساحت سینه ایشان باران بی اندازه میبارد
پس عاشق بیچاره چه گوید و چه نگارد که حالات عشق حدی
و نهایتی ندارد هر چه گفته آید قطره از دریای بی پایان است
و هر چه نوشته شود رشحه از محیط بی پایان پس نظر بقصور همت
سامعان و ناظران کرده درین رساله زیاده تطویل را
کار نفرمودم و اکتفا بر همین قدر مختصر نمودم تا از خواندن
و نوشتن آن بستوه نیایند و بطیب خاطر جلد نقل نمایند
که نوشتن کتاب کلان بر دون همتان گران می شود
بلکه دماغ اکثر تهی مغزان برای خواندن هم وفا نمیکند
والا کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب که از مصنفات حضرت قبله
کونین ست ایدنا الله بعزه سره و قدسنا ببرکت بره
عجب بحر فواید بی انتها و معارف تازه ست که مستغنی از جمیع کتب
میگرداند و علم الکتاب که تصنیف این بی
بضاعت ست بر حلال مشکلات بسیار حقایق و مشتمل
نکات جدیده که بی نیاز از همه کتابها می سازد و باب
این رساله ناله درد که نمونه آن کتابها و قرینه نام
آن تصنیفها اعلی ست سیصد و چهل و یک ناله

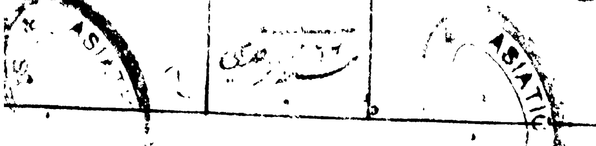
۱۹۳

اللهم صل علی سیدنا محمد صلوة بعدد کل صفات کمالک و بعدد کل جمالک و بعدد کل انوار جلالک

خاتمة الطبع

درین ایام سعادت انجام بیمن فیض اقدس الهی و ببرکت فیض مقدس رسالت‌پناهی در مطبع نامی کاشف کنوز یزدانی واقف رموز رحمانی مظهر اسماء الهی حضرت شاه کبیر الدین احمد سهسرامی مد ظله العالی و رساله حسب الحکم رساله مسمی به درود سرد من الرسایل الاربعة المتناسبة کانها العناصر لوجود الحقیقة والمعرفة والبشر والطریقة بل جوامع الکلم رساله حقایق و معارف فتوحات و فصوص الحکم از ملفوظات ملکی صفات در عالم علم عرفان جوهر فرد جناب امیر [illegible] بن حضرت خواجه میر محمدی المتخلص بدردی قدس الله سره الاقدس بحسن اهتمام سرآمد علما افسر فضلا مولوی محمد مصطفی سلمه الله تعالی حلیه طبع پوشید و از حسن طبع لطیفی عجیب بهم رسید مطابق محتوای مطالب و رساله [illegible] بنام اند رساله نالهٔ درد چو قرآن سرد در حاشیه منطبع گردید و سال منطبع تاریخ طبع این هر دو رساله یک قطعه که مشعر بر اتحاد مضمون هر دو یکرست بهم بسته نموده قطعه

از کلام جناب خواجه میر	نالهٔ درد هست و آه سرد
دو کتاب آمد لیک متحد اند	اتحادی چو مصرعین بفرد
طبع کردم بحوض و حاشیه اش	منتفع تا شوند صاحب درد



غلط‌نامهٔ نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	سلبل	سنبل
۳	۱۶	تو در حق	در تو و حق
۵	۳	شده	شد
۶	۱۲	لالا	والا
۷	۱۴	اعزار	اعتزار
۸	۲	[illegible]	ور
۸	۲	بر	هنر
۸	۴	عاقلانه	غافلانه
۸	۵	حالانه	جاهلانه
۸	۱۴	بدرگاهست	بیستکاالهی
۹	۸	تا ابن	تال من
۹	۸	که بررمان	که برزبان
۱۰	۹	وزبان من قفل کلید سان العجب	وزبان کلید من قفل این عجب
۱۱	۶	حیات	[illegible]
۱۲	۱	بکا	بنار
۱۲	۲	ومزست	وزن
۱۲	۳	درداربن	دردارین
۱۲	۴	سے باید	نمی پاید
۱۲	۱۳	بنده	بنده
۱۳	۱۳	رسید خدایم	رسیده خدایم
۱۲	۱۴	کننند	کشند
۱۲	۱۵	وبود	تار و پود
۱۳	۱	مرد با پهلو	[illegible]
ایضاً	۴	بد طی	بد با [illegible]

غلط‌نامهٔ آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۰	کردیده	کردید
۴	۱۰	شده	شد
۴	۲۸	ور بهر	وز بهر بیان
۴	۱۴	اکر	اگر
۷	۲۳	خزان	و خزان
۷	۱۱	ازین	ازین جهت
۸	۱۳	ما	بما
۸	۲۰	حصوراکاهی	حضور آگاهی
۹	۲	له	که
ایضاً	۱۳	بی اختیار	بی اختیاری
ایضاً	۱۷	صاهر	ظاهر
ایضاً	ایضاً	ملرید	ما بریده
ایضاً	۲۰	بحرر	و تحریر
ایضاً	۲۵	دگرست	دیگرست
ایضاً	۲۰	[illegible]	جداست
ایضاً	۲۵	آمدان	آید و آن
۱۱	۱۱	مزل	بدمآل
ایضاً	۱۶	بگرر	بگیرد
ایضاً	۱۷	عشقبم وایاع	عشقیم ایاغ
۱۲	۴	درکعی برا	درکفن مرا
ایضاً	۱۶	بنده بروکشا	بند براو کشا
۱۳	۵	مکر	کم
ایضاً	۱۱	بر	بار
ایضاً	۲۵	سمانه	پیمانه

غلط نامہ نالہ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۱	بار	را آسودہ
ایضاً	۱۲	نالہ ہو	نالہ و
ایضاً	۱۵	حجت وحجت	حجت وحجت
۱۷	۸	تارکلان	تارکان
ایضاً	۱۱	بادشس	بیادشس
ایضاً	۱۲	لر	کر
۲۰	۱	بی علمہ	سینے علمہ
۲۰	۱۲	بدگر	بذکر
۲۲	۳	گا	کل
۲۴	۶	ان ہسردو	این ہردو
۲۸	۱۴	قدر	قدری
۲۹	۴	موافق	موافقہ
۳۱	۱۳	خرد	خود
۳۲	۷	نشخص	بشخص
۳۳	۳	زیرگاہ	زیر کاہ
۳۴	۱۲	نکھصان	یک جہتان
۳۷	۱	ما تعلمون	ما تعلمون
ایضاً	۱۷	عبرت یار	عبرت بار
۳۹	۱	بلہنا	بابہنا
ایضاً	۵	مسور	میپوند
۴۲	۷	تنرہ	تنزہ
۴۳	۱۰	رئوف	رئوف
۴۴	۴	وما تنزلہ	وما تنزلہ
۴۵	۵	منزلہ	منزلہ

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۲۵	نحل	نخل
۱۶	۲	مکنت	مسکنت
ایضاً	۷	بہودہ نہ بندد	بہودہ بر بندد
۱۷	۱۳	رحمت اللہ	رحمت اللہ علیہ
ایضاً	۱۵	جدہ	جرہ
ایضاً	۱۶	مین	گرہمین
ایضاً	۲۰	حس	ہمچنین
ایضاً	۲۱	ہمان ہا	ہمان بہار
ایضاً	۲۶	دمدار	دیدار
۱۸	۳۱	اسبا	انبیاء
۱۹	۶	سینے بزند	نیمے زند
ایضاً	۲۴	خواری ہا	خواری ما
ایضاً	۳۲	بر	تر
ایضاً	۳۰	غرصلہ	غرضکہ
۲۰	۱۴	برگر	ہرگز
ایضاً	۲۲	می مینا	می و مینا
۲۱	۲۶	پر	بر
۲۴	۲	درسر	در شہر
۲۴	۱۹	نحلی	بجای
۲۶	۲۵	سست ستوی	نشست دستوی
۲۷	۱۴	رسانیدہ	رساندہ
ایضاً	۱۹	ہو	ہوا
۳۰	۵	ممنہ	ممکنہ
ایضاً	۱۴	سوق	شوق تو

غلط نامہ نالۂ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۱۳	ہر چنیکہ نہ بدات	ہر چند کہ بدات
۴۸	۷	البلاء	البلایا
۴۹	۸	دلگران	دیگران
۵۰	۱	مردنِ تو	مردنِ نو
۵۱	۹	جانب حدمت	جانب عدمیت
ایضاً	۱۳	بعبر بالفظ	بعبر بالفظ الّا
۵۲	۱	امتیازیہ	امتیازیہ
ایضاً	۵	عاف	عارف
۵۶	[illegible]	اتسان	انسان
۵۷	۱۰	مقابل	مقابل
ایضاً	۱۸	اندونیا	ازدنیا
۵۸	۱۳	افعال سفر بود عادت تو	افعال مقرر بود عادت
۶۰	۳	آبلہ	ابلہ
۶۱	۳	سرر تامی	سترِ نای
ایضاً	۴	خوشس	جوشش
ایضاً	۴	بار من ست	یار من ست
ایضاً	۵	ابراز	بازار
۶۲	۲	نغمہ	نغمہ
۶۳	۱	بجیب خار	بجیب خار
۶۴	۴	می نما	می نماید

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱۳	ضمیرن	ضمیران
۳۳	۲۱	اب	رب
۳۷	۳۲	مژدہ	مژدی
۳۸	۱۶	چشمکہ بود	چشمکہ در
۳۹	۲	وعت	وقوت
ایضاً	۲۳	سشق	عشق
ایضاً	۲۵	وزانہ	روزانہ
ایضاً	۳۰	درد	ورد یومی
ایضاً	۳۱	بس	بس است مجنون را
ایضاً	۳۲	سشق	عشق
۴۰	۱	آدمی را بمنزلت دنی ہم نمیسر سازد	آدمی منزلت جبلی ہم نمیسر سازد
۴۱	۳	بت	بتے
۴۱	۱۵	مخلق	مخلوق
ایضاً	۲۴	سبحن	سبحن المومنین
۴۳	۳۱	کلم	گام
۴۵	۲۷	ا	را
۴۶	۹	دعاے	نہ دست بہر دعای کی زند عابرہ داشت
۴۷	۲	عاشقیم	عشاقیم
ایضاً	۲۸	باہرہ	باہرہ
۴۸	۴	میگذراریم	میگذرانیم

غلط نامہ نالہ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۵	باطنیہ	باطنیہ
ایضاً	۸	اعتبارۂ	اعتباریہ
۶۵	۲	کیفنی	کیفیتی
۶۶	۲	ایشان	ایشان
۷۱	۱۱	خودراز	خودراز
۷۲	۵	یادیے لو	یادیے از
۷۳	۱۸	ہم	ہستم
ایضاً	۲	نمار ہنمای	نمار ہنمای
۷۷	۱۷	یوماہ	یومان
۸۰	۳	ہمودہ	ہمود
ایضاً	۸	سلب	مطلب
۸۱	۴	امور	بامور
ایضاً	۱۵	متصدق	متصدق
۸۳	۹	ستادہ	مشاہدہ
۸۵	۱۰	انہ	از
ایضاً	۱۳	ناجلد	ناچار
۸۶	۹	می بایہ	می باید
۸۶	۱۰	شابہ	شاید
۸۶	۱۲	نمی ماند	نمی باید
۸۸	۱	دل را	دل وا
۸۸	۹	نہادہ	ننہادہ
۸۹	۱۶	اوارہ	آوارہ
ایضا	۱۸	زمن	برمش
۹۲	۱	حقت	حقیقت
ایضاً	۱۳	خیار الناس	خیار الناس

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۲۵	برلالہ	برلالہ خیال دربن لالہ زار
۵۲	۵	شنحیت	سنخیت
ایضاً	۲۳	دلی دار	دلی دارد
۵۴	۱۴	گرآن شکستہ	گرآن گسستہ
۵۵	۲۲	ازبادہ	ازباد
۵۶	۱۶	نوبستہ	توبستہ ست
ایضاً	۲۱	جامی نماید	جانی نماید
۵۷	۲	برزمن	برزمین
ایضاً	۲۵	ہو	بود
ایضاً	۱۶	ستنہیات	وستنہیات
ایضاً	۲۱	وسیے	رویے
ایضاً	۲۴	بحالت	بحالات
۵۸	۱۶	می بستند	می نشیند
ایضاً	۲۴	نقش سنگ	نقش عشق
۵۹	۲	حق	حق ست
ایضاً	۵	صفابین	حق بین
ایضاً	۲۵	ہمہ موہومہ	ہمہ تعینات موہومہ
۶۰	۳۵	می امکرد	می انگیزد
ایضاً	۳۶	ہمان	ہمان
۶۱	۱۷	نوشتہ	نوشتہ ست
ایضاً	۲۶	بہد	بہار
۶۲	۳	مجو	محو
ایضاً	۱۵	کل جز	فرد کل جز
ایضاً	۱۶	غنچہ	غنچہ
ایضاً	۲۴	حد	خود

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۳	۶	منا	دنیا
۹۴	۱۳	اطمینان	اطمینان ادا
۹۵	۱۰	در تضمن وجو.	در تضمن وجود
۹۶	۴	وجود اوست	وجود دست
۱۰۳	۱۷	ده بس	درویش
۱۰۴	۷	سبزلند	سبزکند
۱۰۵	۲	صوطی	طوطی
ایضا	۶	تقیدلت	تقیدات
۱۱۰	۱۴	پابند	پابسته
۱۱۸	۱	سن	سخن
ایضاً	ایضاً	مینگاز	مینگارند
۱۲۰	۴	می گردند	می گرزاند
۱۲۵	۷	موحدان معنی	موحدان با معنی
۱۳۸	۱۵	بن	من
۱۴۳	۵	اینقد	اینقدر
۱۴۳	۶	تخستین	نخستین
۱۴۳	۱۲	لسلم	لعلهم
۱۴۵	۱۰	برقد	برقدر
۱۴۹	۱۲	ادیگر چه می باید	تا دیگر چه می باید مرا
۱۵۰	۱۲	خوشر	خوشتر
۱۵۴	۱۴	بکلحظه	یکلحظه
۱۵۵	۷	قصد	قصد و ریات
۱۵۵	۱۱	بردو اعنی	بردو معنی
۱۵۵	۱۲	وزیابی.	دریابی
۱۵۶	۱۵	در همین خستگی	در همین حال خستگی

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۸	باطن	باطن
۶۴	۱۵	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۸	بریک مقام	بریک مقام
ایضاً	۳۴	نور بچشم	نوربخش
۶۵	۱	ناصل دلان	غافل دلان
ایضاً	۳۰	ایقان	اتقان
۶۶	۱	آمه	آمد
ایضا	۲۵	ازاد	ازو
۶۷	۲۳	باران	قطرات باران
ایضاً	۲۷	ساشقان	عاشقان
۶۸	۲۰	می گدارید	می گذرانند
۶۹	۴	هیچ مکروه هیچ کس	وهیچ مکروه هیچکس
۷۰	۲۱	تصور و تفوق	تصور تفوق
ایضاً	۲۴	عربان	عریان
ایضاً	۲۰	محال دلم	محال و دلم
۷۱	۲	خود راحت	خواب راحت
ایضاً	۱۱	فایده تاثیر	فایده و تاثیر
۷۲	۱۰	اصرار	اضطرار
ایضاً	۲۳	ناظر اله	ناظر وجه الله
ایضاً	۲۵	می کند	می کشند
ایضاً	۲۵	بعطاے	بعطای وجود
۷۳	۱	بصرت	بصیرت
ایضاً	۵	ستند	هستند
۷۳	۱۳	در پای بندگی هی خار	در پای بندگی گاه گاهی خلد
ایضاً	۱۵	دری بدری	قدری یا قدری

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۱	ظاهر	طاهر
۱۶۰	۱	خوبادشاه	خود بادشاه
ایضاً	۳	ـ	حد
ایضاً	۱۱	گریبات	گریبات گز
۱۶۴	۱۷	معنی بزبان	معنی بصد دل بزبان
۱۶۵	۱۲	استفاصه	استفاضه
۱۶۵	۱۵	ابن انسبت	ابن النسبت
۱۶۶	۱	ناله اگرچه	ناله درد اگرچه
۱۷۱	۱۲	نفاعلان	بفاعلان
۱۷۲	۷	نگردم	نگردم
۱۷۳	۶	محنت	محنت
۱۷۴	۹	شبهه	شهر
۱۷۶	۱۵	برممکن	هیچ ممکن
۱۷۸	۷	لدمیانه	آدمیانه
ایضاً	۹	نمیباید	می باید
ایضاً	۱۵	نی مدرسه	نه مدرسه
۱۸۰	۲	دوری	دوی
۱۸۰	۲	متکثر	متکثره
ایضاً	۱۴	نمی سند	نمی نهند
۱۸۱	۶	جود	نمود

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۷	اختتام	اصنام
ایضاً	۱۹	میگردم	نمیگردم
ایضاً	۲۱	براز	برآزار
ایضاً	۲۸	زبان	زمان
۷۴	۳۰	خویش	خوش
ایضاً	۳۱	بطرف	لطیف
۷۵	۲۱	دلهای	دلیهای
۷۷	۹	زحق	رخی
۷۸	۱۳	معدد	مددر
۷۹	۵	برمجرد دست	برنخیزد دشت
۸۱	۶	عرضه	مرضیه
ایضاً	۸	متغیرالاحوال این	متغیر الاحوال این
ایضاً	۱۹	دل	قول
۸۲	۱۰	ماهراه	ماهرزه
۸۳	۱۴	زیاده	باده
ایضاً	۱۵	اندازی	ایذای
ایضاً	۲۱	این	این امر
۸۴	۷	اگرچه نماید	اگرچه جا نماید
ایضاً	۱۰	برورد کارنه	برورد کارنه آید
ایضاً	۲۷	موسم دای	موسم جدائی

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۵	می بود	بی بود
۱۸۳	۷	حلل	حال
ایضاً	۱۵	عاطر	خاطر
۱۸۵	۱۲	مقندیان	مقتدایان
۱۸۶	۱۵	دوستی	دوشی
ایضاً	۱۶	بسبب	سبب
۱۸۷	۱۳	لرزانی	گریزانی
۱۹۳	۱۳	اعداد	بعداد
	فقط	تمام شد غلط نامه ناله درد	فقط

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۲۸	که عجام	که هنگام
۸۵	۱۳	دگر نه	وگرنه
۸۵	۱۴	املدار	ناپایدار
۸۵	۱۹	بیدا	پیدا
۸۵	۲۴	بهن	بهان
۸۶	۱۲	ظاهراک	ظاهرا
۸۶	۳۳	بهفرد	بفزوده

ایضاً غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۶	۲۹	رسالکها	رساله ها
۸۷	۳	می کرد	می گردند
۸۷	۱۲	ابل	بسمل
ایضاً	۲۵	بشید	باشید
۸۸	۹	جمع خزانه	بجمع خزانه
۸۸	۱۲	دول	دول
۸۸	۱۹	گردان	مگردان
۸۹	۲	ہمان	هما
ایضاً	۱۳	بکلمه	بکله
ایضاً	۲۸	قدسے	قدح
ایضاً	۳۲	افها	ابها
۹۰	۶	جام	خام
ایضاً	۷	اجام	ناجام
۹۱	۲	بیشنر	بیشتر
ایضاً	۵	مردان	مردمان
۹۳	۱۵	مراتب	مرات
۹۵	۳۶	الهی عاملان را	الهی غافلان را
۹۶	۷	لسان	بستان
۹۶	۱۷	لنبار	انبار
ایضاً	۲۰	واجتبار	واجتبا
ایضاً	۲۶	بردل کمی	بردل کهی

غلطنامهٔ اسرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	۱۵	سوای گرد آن	سوای گرد دلت
۹۹	۱۱	رود	نمی رود
ایضاً	۱۶	مردما جرات	مردان باجرات
۱۰۱	۲۶	سحص	بشخص
ایضاً	۳۲	سح	جیح
۱۰۲	۲۳	گرمانیانند	نیاز رمانیانند
۱۰۳	۱۱	می بندار	می بندارند
۱۰۷	۲۷	بمقتضای اظهار	بمقتضای دعوی
۱۰۹	۵	کوفنا	محوفنا
۱۱۲	۴	می دهد	می دهد
۱۱۴	۵	نعل	قفل
ایضاً	۳۳	ترازان	هزاران
۱۱۸	۳	خدادد	خداوندی
۱۲۰	۷	افکاس	انفاس
ایضاً	۱۵	حست	رخت
۱۲۵	۲	خویش	خوشش
۱۲۶	۲	برکان	بزرکان
۱۲۷	۸	سیزبین	تیزبین
ایضاً	۱۶	ددراسعم	خودرامقیم
ایضاً	۳۴	دار	دیار
۱۲۹	۱۳	کرظاهر	که بظاهر
۱۳۱	۴	دو	در
۱۳۲	۴	دبرمقام	دربرمقام
ایضاً	۹	رساله	رجاله

غلطنامهٔ اسرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۳	میدانند	میدانند
ایضاً	۲۶	وسیقی	موسیقی
۱۳۳	۲۰	برح	بربح
۱۳۶	۲۷	نعصی	نقصی
۱۳۹	۲۳	وحمهل	وجهول
۱۳۹	۲۴	واسطراسکا	واضطراب‌اسکان
۱۴۳	۴	دمامات	خودبرماهتاب
۱۴۷	۲۰	بیکران	بیکران
۱۴۹	۵	انزادانند	آزادانند
۱۵۰	۳۰	نمی اشد	نمی باشد
۱۵۳	۴	سبح	تیج
۱۵۳	۱۲	المندرتهم	آاندرتهم
۱۵۳	۲۷	مدارند	بیندارند
۱۵۳	۲۸	ناکدلان	نازک دلان
۱۵۳	۲۹	ماهستی	بار هستی
۱۵۳	۳۳	خوس	خویشی
۱۵۴	۲۸	راه گم	راگم
۱۵۴	۲۵	۷	من
۱۵۸	۱۷	خال وخال	خال بخال
۱۵۸	۲۲	زیرند	ریزند
۱۵۹	۲۲	امرند	ارزند
۱۶۰	۲۲	جان فزاست	جانفزاست
۱۶۰	۲۶	میباسند	میباشند
۱۶۰	۳۲	الحط	الخطاط

غلطنامه آه سحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۱۳	ظالبان	ظالمان
۱۶۳	۱۶	سسطان	سلطان
۱۶۴	۲۲	سرتح	سرتیج
۱۶۷	۴	بچ ای	بیچ جای
ایضاً	۱۶	قیدگرفتاریا	قفس گرفتاری
۱۶۹	۱	نا بقدری	با قدری
۱۷۰	۲۵	ارباب	قلب
۱۷۱	۹	رمح	روح
ایضاً	۲۰	مضکه	غرضکه
۱۷۳	۱۳	عاشق	معشوق
۱۷۴	۲۱	مرهم	برم
ایضاً	۲۶	بوسیک	نوسیک
۱۷۵	۱۶	چو	چون
۱۷۷	۱۲	مسید	[illegible]
ایضاً	۲۴	اسکاو	[illegible]
۱۸۰	۱	بمن	بهمن
۱۸۷	۲	جمال	جلال
۱۹۰	۱۷	نمی اسا	نمی آساید

تمام شد غلطنامه آه سحر